

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228788

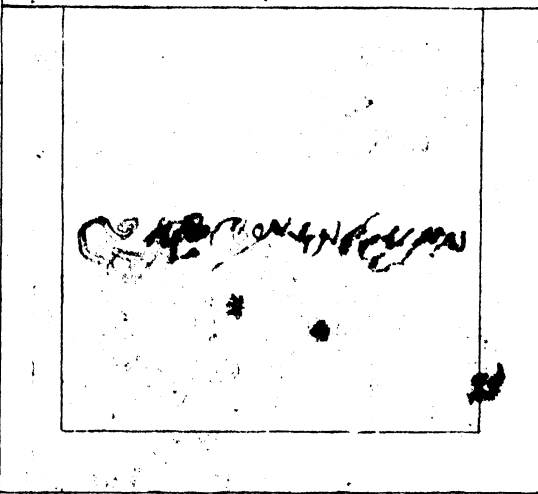
UNIVERSAL
LIBRARY

أَوْصَاهُ بِاللَّهِ أَزَلَّهُ بِصِيرَالْعَبَا



حسنه ميرزا حسن منطقي

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البرهان
الهادي
والنور
المنير
والهدى
الرشيد
والعبد
الذليل
والعبد
الغليل
والعبد
الذليل
والعبد
الغليل



بسم الله الرحمن الرحيم

قبول خاطر موسی مان کن سیاه را
که ساز مشرق خوشی چون صبح
در آن ساعت که شوق میر افغانم

دیگر

تجربت جاو دارد نهان خلوت لبا
تو چون ساقی شوی در نظر منی
بشعشع روشنی این کلبه تارا اتحاد
توره از کشت اسباب خود نکست ساز
هر چند دوست گردش شیم تو ساز
بشن من شمع کشته روشن خرو
چو تاسیج که گردید این زینر لبا
بقدر بجز باشد بهت خوش ساهلها
اگر دل در گدازید و از این د
اد افغان چوبی گل رها در جملها
بیک پیمان رنگین کرده یک شمع
که در هر دیده با اینیان بودا ملها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البرهان
الهادي
والنور
المنير
والهدى
الرشيد
والعبد
الذليل
والعبد
الغليل
والعبد
الذليل
والعبد
الغليل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم
البرهان
الهادي
والنور
المنير
والهدى
الرشيد
والعبد
الذليل
والعبد
الغليل
والعبد
الذليل
والعبد
الغليل

عليه شيب مئ شيراز در جام و سوار
الايه ايسا الساني ادر کاسا و ناله

دو عالم خشک جامان از حشرت چو سلیمان
چونار سحر پنهان میداد انم رشید دلهای
جد افکنده سستیهای شمع ناله ای
بحریم روز بزم بکست گرد برق صبا

اعلیٰ بحکم حافظ ذریعہ و پامی میرزا میرزا
کجا و اندر حال با سبکسازان ساحل

نغمه شرباز عشق که در خون خوشتر
تو تا کینه برادر دادی ای خوشتر
منم اغم سینه کیست ای خوشتر
برید از دل جفایت نگه ای خوشتر
نذار حاجت ای ملالت خوشتر

علی چون منی شد ثناء علی عجلو برادر
که گو می کشید برشته های نقش سطر

سندم میکشد ای سخن سرا
بیک پیا که شتم فاسن بر تو عالم
برنگ غنچه ام بوی که در دل نتایج
تجرب و شرح بر دامن گن گرد از
نیدانم کجایی ای جبه گلشن ناز
رسد تا بر سر کو تیو قاصد میرنگی و

دین است که جسم را از غفلت باز آید
دل است که جسم را از غفلت باز آید

مجلس اولی از این مجلس حضرت امام علی علیه السلام فرمودند که من بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را ندیده‌ام که در دنیا و آخرت به او برسد.

چو خوشی میرد از کله سن نو که کویا
نرجوشان داده و در دینش لایق نشین کرد
بهر جانب کشاد و در دینش برین کش
شعبه آمدی با هم و بر گردون نظر کردی
چو خواندی سزلادی گلستان برون

چرا غم دیده آموشد از تبار کی بشما
از صبح خنده ترسم خط بزونی لایق بشما
انگه برشته در چشم خلد چون شمع برها
کوکاب همچو ماه نو آتشی کرد و قالیها
که روز جمعه باز گریه طفلانست شما

علی از شکست استعداد عالم شنیدم
مجتبی را خبر دهم عاقبت از ترک طلبها

خاک گردید و بر قصد نور افغان
تعبت و دل رشیدان نکند در است
سیر بادار و محبت چشم که بر سنای تو
فیضت اسان بقدره از خوش لایق بشما
در سواد بر توفیق تیغ بازی میکند
فیض کردون بل عالم را بر تو بست
تا گریبان که بر روی صبا خندیده
رنگ میان زناکت که بر تون بید
شکست سال آویخته افغانی که به ام

خشم شکست با منم زدی جوشان ما
زین رخسار خورشید گشت بریدان ما
جاده راه قناب لم اندووان ما
برخی ناب جهان یک قطره از طوفان ما
آه که کیدانه باشد حاصل بقان ما
شمع محض گردش خشمش را بران ما
صبح چون شبنم چکیدن آتش لبان ما
هر نمک صد کاروان شکست و گمان ما
قطره میرزد که از دامن زبان ما

سیفخان را برفت از رخسار شهبه کرد
وزن عمری بر رخسار علی افغان ما

همچو سیل سبک که برود از میدان ما
هر که نظر فقیران که بر کفشان شود
کلیست که فیض کلام ماندا در بهر

باشنود که گروه آواز غصه فغان
بادشاهی با بره و شل است ایوان ما
شبه تیغ مغرب بود در سایه احسان

ازم زبانه با شمشیر و
دو ساسا با شمشیر و

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "چرا غم دیده آموشد از تبار کی بشما" and "خاک گردید و بر قصد نور افغان".

Handwritten marginal note in Persian script.

[illegible]

[illegible][illegible]

در آن گلشن که با نخلت ای
فلک ز ناله تیا بیم بر خیش میزد
سخن تار و نای چو دل رنگ میبازد
بزور عقل نتوان شد حرف خوشی و
ز بهجت گاه آتش خرمشده جانی
اگر حسن گناه عشق بازان پرو بگیرد
دل هر زره پیمانده خورشید تابان شد

عرق بر چهره مانا سوگرد و گلخانه را
کند رنگ فدا خن گرد با دم کو بسیار
قلم رسد تصویر پیری معنی نگار را
عنان در قبضه دریا بود کشتی سوار را
کند آئینه خاک تفتد امه قطره بار را
خبار توره نوظ می نماید کم عیار را
ز برق جلوه تا فرخت بزم خاک را

دیگر

رنگ با بسته بسودا خشت از رویا
بسکه غواصی در بای تفکر کردم
در مقامیکه دلم جلوه گاه شغفی او
رودش مختلف کج نظر ان اصل و
شوق دل تا چه قدر زخم نماداد

داده گلهای حزن رت شوق بویا
سر نهان شد چو گهر در صدف انو با
میشود آینهها مردک آمو با
خود محیط اند اگر جمع شوند این جمعا
غمزه دامن میان بر زده از رویا

دیگر

بسکه سنگین است که گفت دیوانه
بر کجا آن مهر تابان شمع خصل شود
تا خرامان چون نیم صبح زین گلزار
پار مکرم حکم در راقا گویا
از سر خالی که آن شیرین مال بگذرد
ای سجا بهر درد در پی پیوسری
شوهرش از ناله عشاق بریم بخورد

مانده چون شبنم بجا مهتاب ویرانه
صبح میخندد زبال افشانی پروانه
ریختن چون گل سرت کرد و دانه
سجده مسجد و زنا زرخا نه
بفضله طوطی شود زین سجاده نه
میشود بی خواب تبه بار از فسانه
رنگ میبازد چرخ از جوش این طعنه

در آن گلشن که با نخلت ای
فلک ز ناله تیا بیم بر خیش میزد
سخن تار و نای چو دل رنگ میبازد
بزور عقل نتوان شد حرف خوشی و
ز بهجت گاه آتش خرمشده جانی
اگر حسن گناه عشق بازان پرو بگیرد
دل هر زره پیمانده خورشید تابان شد

عرق بر چهره مانا سوگرد و گلخانه را
کند رنگ فدا خن گرد با دم کو بسیار
قلم رسد تصویر پیری معنی نگار را
عنان در قبضه دریا بود کشتی سوار را
کند آئینه خاک تفتد امه قطره بار را
خبار توره نوظ می نماید کم عیار را
ز برق جلوه تا فرخت بزم خاک را

داده گلهای حزن رت شوق بویا
سر نهان شد چو گهر در صدف انو با
میشود آینهها مردک آمو با
خود محیط اند اگر جمع شوند این جمعا
غمزه دامن میان بر زده از رویا

مانده چون شبنم بجا مهتاب ویرانه
صبح میخندد زبال افشانی پروانه
ریختن چون گل سرت کرد و دانه
سجده مسجد و زنا زرخا نه
بفضله طوطی شود زین سجاده نه
میشود بی خواب تبه بار از فسانه
رنگ میبازد چرخ از جوش این طعنه

نقش دل ای موم
که غمزه شمع من جم
نقش دل ای موم
که غمزه شمع من جم

عشق تند آفریده طبعان را محو بس در آید سپیل سازد گر نمی خرد خوشبخت لبسته را	
باز از گنجای دلی پر وادل ما را سبب در شیشه نخل از زود و خال آید سیدم در آن عالم که میگردد غناش قصه سمنوشت بر شایانی با حرفش اگر بر جوی ریغ نفاظی نخبین بشند سنگی شستی نشینان را هم میزدند	سبوی ساعری هست قاتی محل ما را بتاراج و دیدن از بهمت حاصل ما را سبحانی خزانست از قاتی ما را عمارت کرد در چشم زلال نخل ما را طبعیدن یکشند از پوست غیرین ما را ناید در و دیون بر بریا سال ما را
علی قصه ریویان بیت قرآن باشد برهن می برتد شیخ سجدید دل ما را	
ای حسن حیرت افزاینده صبح آهیا انجی ترین جستا در چشمم زلال آهیا گوهر چون شناسی نیست در جود هر دم شمشیر بر کف قاتلی هستند گر آید کفشت ل سبک زدیم چو آب ز باد آید و در حرفی سبک گفتند مردم آبی شدیم از سبک شک دیدند	بخت بر دیوار سال باز چون آهیا سینه را از تیغ سید افروغ آهیا ما بگر و خوشین میگردد چون آهیا قطع این چون کنم نتوان آهیا در خناب خاطر من پنهان بود سبک آهیا خاتمه در بیان شد از قیامی بحر آهیا حلقهای مایه نیست جز گرد آهیا
دیگر	
برگ میداری من بخشاید غایت بها نزار و از حجاب عشق بیغاشم سبها لگلازل گدشتان از حرم زار سبها	برگ سحرش از دوزخ جان سبها خطا بکست بر بال گدشته زار سبها گریبان میدرد از شک قیامت یکسند آهیم

رشویش سیه بختان در چوین عالم
 دل شوریده ام خوار از آن می شود
 شکست موسیائی سید به بنو عیسی
 که از سیاهی این شهر دار و دهک
 علی شمس شوق شاه عادل خاتم
 بقراینش گردانده ام دین را و دنیا را
 گردیم رفو از پر خود چاک نفس را
 از آلبانی می فریاد برستان
 این صاف دلان محرم تسخیر اند
 صد سخت جگر در دین چاک کنندیم
 از خمه میش و ز پیمانیه سپید
 آینه شرم غم بابل عشاق گران
 پابند بوس حاجت بخیر ندارد
 در چشم صدف این یک دست
 در شهر فنا هم نمودیم اقامت
 از بسکه علی تیر جهانیم نفس را
 در گره اسبم چو اختر شعلا می آید
 نیست بر خنجر منضمی دم آگاه
 مابروی تیغ می بینیم اتم ماه
 بوستین کرم گو مغرور دار و شاه
 در جهان مگذار زبستی نشان کار
 راه پرید انشد تا لکم کرم راه
 از بی ضبط فغان دل زخم راه
 صبح اقبال نماز استخوان طالع شود
 مدتی شد از دین عتاب فاعلم
 در مرستان تیر و دین شاد افغان
 آینه در خنجر ای برق مبتلا چرا
 در ضلالت تا یافتام مساوت
 یک نفس خاف شد از حید دنیا

این دیوان هم تنهایی ذات است ۱۲

۱۲. مازندران
 ۱۳. مازندران
 ۱۴. مازندران

ما کملی شو اکنسی ناموسل شفقار را
عمر بایک شع در فصل کفایت میکند
ریتینصو سخجای از منبتی پاک شعر
تا خود و اما نگازاد الطلبدین نیست

حسنین و حسین
و اضراب سبک است
خون زبان

ویر

سخن مهر خموشی برینگیر در بانش را
 آبی عمر بخوام گاهی هم که رایت
 ز دسم شب بیدار نشناخته
 مقام شاه با رعش نشناسم کجا باشد
 که لب چون غنچه پنهانست تا بنگلی باز
 که در سپید بنیم شمع ز حسن حج انش را
 و لیکن ضامنم تا خاک گردیدان زبانش را
 دلی چون جگر گل دیدم بر پر و درشانش را

است و پس شدی گویا
بسی از این عمر خوا

五

شکست ناک یربال میدار و شتر را
 بنجوم در راحت شد دل عجم پر دربار
 مظهر زنگین گردانده مقبل جو
 صفایون کامل فتنه ز دل پنهان
 ملامت گزینی پرسد چرا این کار را
 چه داند نشسته خالی از خود می گاه است این
 بغل من ای سکنده از هر دو گل دفتر مارا
 ز رنگینی سخن عشوق مشوقان عالم شد

[illegible]

۱۰

مور اندام چو دشمن بنزد شمشیر ما
از اختلاف این آن سرشده را که درگاه
بچه آن عکس که از آینه بین من میرود
این شکما را که نیکو اندام فصیح است

ای کزین
راحت شده غم پرورده را
زنگ کسرم را زین کسرم
میدارد ای بادای غم را
میباید

Li

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

علا بر این وقت
ققن و آرام
مسکنند و التماس
که متجاوز از این
صفای دل حاصل شود

رو عشق هست قطع کلام میسکند
 شهادتگاه مابا لبیدن که تابد
 عذر و فقر استغفار میهم بهی تابد
 دیار ابلستی بی نصیبی بهیقتار
 سفر چون برنی از بیانی دل میسکند
 بدام سختی میچند و میل میسکند
 تنی از کج روی چه حاصل میسکند
 زنیانی خطیقت در ازل میسکند
 مستی از غفلت تخم بد کرد و را
 ببارد غفلت دل آغشی ساخته
 چو بر گرد و فلک بکول سنانج میا
 زدم آرزو میازند و از آب می
 که تو اندر زودن ز روی میا
 گرفته است خرابی بدوش خانه مارا
 سبزه بر کرد مارنگ قباب بگیرد
 ز آسمان سعادت لبشینی رسیدیم
 بسکه از گرمی دل تنگ شد خانه مارا
 هست پنهان نگه شمع کاشان مارا
 که در صبح گدازد رنگ چیه ذوق را
 که آواز غریب انسون بیدار است بهیزار
 گدازد رنگه بهیباشد در زور روشن را
 رایان کجا را بهیباشد که نور روشن را

ہمیں برا اختیار کر دے ۱۲۰ مقبول احمد

[Vertical Persian calligraphy from folio 80v]

خبر در صفت کیمیا شایان
بست عمل سخن از صافی دیوار
اول نشسته بشناسد از آب سیلاب
بسیکند گرساغر گوهر بریزد آب
سیکند پنهان جفا کلمه بمبتاب

دیگر

میشود و هنوز هم عشق در صفا
کرده که گفت دل سبک پنهان گداز
برشده در سر من ز جود شمع خاریا
توشه ابرست که در دهن صحرایا
جمع شد چون شمع در ناگهی رنگینا

دیگر

بغیرت کمالی هست طفلان
ز سر دهری اهل مازند نیست
خواب ساخته دلوانه تو کعبه
که برگ در یکند یا سیمین کو کعبا

دیگر

ای عزیزک فروغ جمال جواهرها
باید تو چون کنم که گنج شکوه
آیند دار پر تو صفت نقا بها
در برد بانی دیده تنگ جواهرها
چون نقش پای نشسته لبان بها

دیگر

مطرب کنیم گر چشم کباب را
ماوار نیم هر دو جان خواب را
ساقی بیا پیشینه دیم آفتاب را
دنیای دین بدیده ما ندیده خواب را
شستم بآب دیده گر بیا آفتاب را

دیگر

صد بار دل زیند بر آه تشنه
آتشیم تنع ابروی خورنگ با پرده
پیچیده در فلاح برق هست سنگا
با سحر مال هر شوق مال رنگا

بسیکند گرساغر گوهر بریزد آب
سیکند پنهان جفا کلمه بمبتاب
توشه ابرست که در دهن صحرایا
جمع شد چون شمع در ناگهی رنگینا
خواب ساخته دلوانه تو کعبه
که برگ در یکند یا سیمین کو کعبا
چون نقش پای نشسته لبان بها
دنیای دین بدیده ما ندیده خواب را
شستم بآب دیده گر بیا آفتاب را
پیچیده در فلاح برق هست سنگا
با سحر مال هر شوق مال رنگا

بازدی شوق بزمی که بود پنهان
بازدی شوق بزمی که بود پنهان
بازدی شوق بزمی که بود پنهان
بازدی شوق بزمی که بود پنهان

[illegible]

باید از خورشید روشن دل نگاه ما گر چنین لب تشنه خون شهیدان نیست	صبح صادق زده گردی و از راه ما خاک بزم رنگین نگر در رشتا نگاه ما
یه یقیم ناله ازین جا به برگزید بر ا بقیم کس زسد معنی ندر چیست	اگر رس نفرستند با کسند بر ا حریف آینه شود از فلک بلند بر ا
زبیه زنده فلک مسعت جهان ترا بسان آینه که کس کند آغوش	فضای خوش زمین رخ آسمان ترا جبین بخوش فرورستان ترا
بخت منی نازک سر رشته شد گل ما زبیرقاری دیکنیم سیر جهان ما	جود آینه به نفس داغ میشود دل ما جود برق آخو خود بهت منزل ما
به خود پنهان شدیم از بخت بخت ز شوق بلوه در آغوش یکشایخی بخت	بسال غم خود دم زدیم بر بخت دشمن آینه دار و بخت اندم بخت
راگ می تپل آب گشته ناله ما ز خون گرم سودای می نشاند از دم ما	بود که خسته برق در پاله ما سیاه خسته برق بهت و غم لاله ما
ملک بهشت بخت بکشد از کف عمارت زمرگان قهچان خم بر بالای آسمان	بسان تیر ناله بخت نهر سخنان ما که هر چه دارند مانند ای سخنان ما

مافردام چو درختی که در میان درختان است
 و این کلمات است در میان کلمات
 در میان کلمات است در میان کلمات
 ۲۲

ای کجای از شوق جسم پرستیا	ای کجای از شوق جسم پرستیا
تا کجا رفتی که بیل باغ را ویران آ	تا کجا رفتی که بیل باغ را ویران آ

دیگر

فردم هر نفس از کاش تو شکر	فردم هر نفس از کاش تو شکر
بدل خنم جفا از غم بایش شکر	بدل خنم جفا از غم بایش شکر

دیگر

اصطرا بمگر چون ساز خاک را	اصطرا بمگر چون ساز خاک را
بال پر از صیفا طالع گر بسته آ	بال پر از صیفا طالع گر بسته آ

دیگر

ز چشم آبی سید تا تیغ ابرو را	ز چشم آبی سید تا تیغ ابرو را
محبت رود اگر استخوانم تو بیا آ	محبت رود اگر استخوانم تو بیا آ

دیگر

نوبهار است آلاش تن پاک بر آ	نوبهار است آلاش تن پاک بر آ
هر چاکلی بگریان در خاکم هست	هر چاکلی بگریان در خاکم هست

دیگر

بیا نقش در زنج فرنگ ترا	بیا نقش در زنج فرنگ ترا
صدای سخن خون مایلند شد	صدای سخن خون مایلند شد

دیگر

میکنند جوان از سر امداد ما	میکنند جوان از سر امداد ما
گوشه گیران ز عبادت صید ریختند	گوشه گیران ز عبادت صید ریختند

دیگر

عمر با خواهر شدن حرف مبارک با د	عمر با خواهر شدن حرف مبارک با د
دام را خالی نمی آرند این صیاد با	دام را خالی نمی آرند این صیاد با

مافردام چو درختی که در میان درختان است
 و این کلمات است در میان کلمات
 در میان کلمات است در میان کلمات
 ۲۲

صج
 انشا الله تعالی

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script in Maghrebi style.]

گفت و اندر خورشید چرخ
دل و دانه زشت و زلف
از آفتاب روی چو باد
که در ده ۱۲ ساله دیده بودم
آبوی اولی که در ده ۱۲ ساله دیده بودم
سینه زانو و دست چرخ
که در ده ۱۲ ساله دیده بودم
سینه زانو و دست چرخ
که در ده ۱۲ ساله دیده بودم

خفته دایم در گمان زنده می بینم روزان بخانه رستم بنور آفتاب شرم آهوی و چشمش میسای کرد این گهر از پند برین متراد و جود گوهر مادر صدف باشد چو در آینه دیگر یک که چشم چو برین آینه چشمش میسایم نام و دیده ببینمهای مثل و نری است کشتیم بر مال بر کرد و موج افلاک ساده در خواهم شرم میگردید متراد و همچو صبح از غوغای آفتاب خیزد این بر باد باشد رنگ باطلاب ناله ام بگام گشیش در شهاب تشنه تادوست باشد از کف و شمس همچو صبح از سبزه نام زخت که آفتاب	ای دل دنیا را غفلت زنده می بینم چشمه دارم بر دین اول حیرت دیده آهوندار در سفیدی بهره سینه سیرب نتوان بست افلاک سینه بل حیرت از گداز دل است یافتیم سرشته آراجه از اضطراب صبح و طغیان دل سپید از کسوت تا تو رفتی سرگل در گهستان بویانند دارم از قیدی باطل و دارون مرا حسن رخ گل چو بل خوش نمی آید چو زده ام و زازال نماند حیرت چشمه گریه می دارد و ز پهلوی است غم ندارم که قریب بودیت در کجاست چون نیاید از کسید شست چو آب گرم سیدار و ز کسید افراغ فراق
--	---

دیگر

از صبا چون موج روی خارا زرد است میکنند باد صبا یک سوغبان را زرد است سید چون چرخش خارا زرد است شیشه و پیمانه از برق خورشید که رفته است بر دین دین خورشید	نوبهار که چو شعله زار از روی آب متراد و صفت میسای زردیده ام گر بر ریاسه و چو خون صحرای گرد من ای شی و رعایت میخاستی خراب که دایم در باغ کهنه بر بحر آفتاب
--	--

دانه و دانه و دانه
سینه و سینه و سینه
چرخ و چرخ و چرخ
آفتاب و آفتاب و آفتاب
سینه و سینه و سینه
چرخ و چرخ و چرخ
آفتاب و آفتاب و آفتاب
سینه و سینه و سینه

بازگشت از کسوت و حیرت

بازگشت از کسوت و حیرت

این شعر در وصف عارفان است که در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق

که نور در دم چشم مرا لگد چو جباب که شد ز شرمم آرد از استنم آب	پیشش عارض گلگون گریز بقا بود ز دست چو که دایم تنین خفا بنیویس و تر ناله از باستان روحانی بنیویس بر بند خاست
که این مناع درین ستر منم و گلیا رفوی چاک گلیان که دایم شنباب	دوائی خم دل خسته میکنم دوائی خم دل خسته میکنم

علی ز دولت بخت سباه در پیر
 نمیشود سر روی من آشتنا خفا

که بکند بگل گل پر صدهای عجب در زده خوش گل نیست با عجب	بسکد لب زینت گلشن انبوی خند عاشقان غلوت مشوق ز غلوت خند سیر شافان از انظار ابل علم است
--	--

و دیگر

پرد های دیده بردارد جباب عند لب از آتش گل شد کباب اشک چشم ساقیت اینجا شراب	گردید بار کشی از رخ نقاب عشق کامل افراج دیگر است رنگ عشرت زینت در در فلک
--	--

و دیگر

مطلع دشت ز دیوان گشت نقاب روز شب خاک رت نیز ماه نقاب نیرگی بر چهره آتش دل در آب بهج شمع صبح می میرد چراغ آفتاب روز عشرت هم نمی میرد چراغ آفتاب ماسو ختمیم بهج نفس میان آب	اخی لایت ادا معنی شمر نقاب بهج ریگ چشمها ساعت از چشم دشت در بحر حمت چشم گریانی است غم زخمت لگ بر سر مرغ آفتاب مشک بند شمع بخت مرغ آفتاب هرگز نشد ز ریسی دل کباب
--	--

این شعر در وصف عارفان است که در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق

این شعر در وصف عارفان است که در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق
 خود را فدا کرده اند و در راه حق

و کرمی که از بزرگی و
باشا می آید یک سینه
بافتن آه اید

در این کتاب که در
کتابخانه است
در این کتاب که در
کتابخانه است

در این کتاب که در
کتابخانه است
در این کتاب که در
کتابخانه است

۲۸

زهی خنق نهی گوشت عکس در آب
 خاغل مشوید یا دغا بخور خواب
 صعبت صاحبان کسیر غلب صفت
 از تواضع میوان کردن مستحق عالی
 نسبت باکان طلب کن یا نستان
 چون فنا حاصل شود نقصان نوزج
 عارفان پرده دل سیر عالم می کنند
 معصیت و عبادت فیت استنداری
 بی ریاضت از دل لک بنمود ساز
 جز توکل معنی نگیرد در وریش را
 فیض و یشان چهر بایزال فرزه را
 لائق درگاه و طاعت بنده انعم است
 نیست آیت فاحش و توحش نیست
 ظاهر آلوده با فیض باطن کاذب

دیگر
 دیگر
 دیگر

چو دماغ لاله بوساید نور هفتاب
 فریاد میکند نفست ایستد خراب
 هر چه در شانمان نکبر و فقیران کس نیست
 خاتم هست سلبیانی همین شست و دنا
 غرق در بامشود دعوی سوسو بگوشت
 مینی سودار هنگام شکستن غرض است
 عکس در خلوت آینه گردان بر باد
 را نه بر چوین رسد میان زار و زار
 طبل از نا پوست شبنامه عالی از دست
 در نه سنگ جرم و قناعت یکدیگر شکر لاله
 سرجی باشد که بی حاصل نفیض گشت
 باز گشت سجد بی حاصل از خسوی تا
 غیر خرم بر خویش سطر ذکر دشمن نیست
 پیر من چون بی نماز افتاد طاعت

۱۲ سالون فناء و غمی بیگاه
مملکت اوق بر تو نهانی است
است که در کشتهای کاروان
بست بار جرم نهاد

کسکه زینت
شیر خنجر
خاک چرخ
چرخ شمشیر
دو چون خاک شود

عز و غریبی
افزون و حقارت
افتاد عقب
فرق نشد بود

۵ ۱۱

دیکر	آتش خون تو در سینه ما شد زین آتش بر نیا آید اگر از سنگ نمیداشت
دیکر	عینک سرخ زهر بر گلش ز نظر آ میرود شمع ز فغانس کسی آگاه
دیکر	پنبه باش ما ز کف دریا باشد

صالح شود و مصلحتی را
نگردد و نیز غرض از این است که
تا به روزگار نرسد و
چنانچه در این کتاب

[illegible]

فکر کن که زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه

مطلب صاف دلان غیر سبز و دلگیت و لم	سج سرخه آینه بوجوهر نیست
سبز وادی عشق تو کم از خجاست	خار نسا که دین با دیده زشت نیست
نیک تخان از دل منت غریب شد	صافی آینه آب ز خاک شربت
توشه راه تو نیست بهیچ روبرو	مرغ را زار دهری از پر جوهر نیست
عیت باطن نشود و ظاهر با عیته	معنی بیت کج از طریح کج نیست
گوشت گیری غریزان به دل زنی نیست	مرغ به هم میل پریدن نکند تا نیست
گر سنا ز دین لطف پریشان چه حکم	بخت آشفته من نیز از آن نیست

دو الفقا است علی سبع زبان تیرم	حاصل دیوه گو نیز کم از کافر نیست
--------------------------------	----------------------------------

طغی بسیار لطیف نری و شربت	ابر چون طغیان باران دق نیست
و عیار سینه داغ عشق میسوم نهان	همچو انگر زینا که سرخ را بر نیست
مانه تنها آرزو منه شهادت بوده ام	شع بهام نشون ششیت سر را کرد
اینقد اندیشه راه فنا از بهر نیست	بسق چشم از جهان خت نهر نیست

دیگر

تا ثبات رنگ پیدا کرد شربت به هم جمع	چون رنگ سبک در لباس نام است
در شب به تابلی می بریم چشم علم	شیشه چون لب تی شد شمع کما
داغ روشن شد عجب چشم طاهر من	ابر که اکتفا بر غمی هست مینا کم
حاصل صاحب نظر عز دل غنائ	ابر کجا دید چشم به چهره غطان بر کم
دل اگر زوم است ریز و قطره اش بهم	سود خنده لاس زخم لاله ام بهم

اصلی داکم بود در قضی خود کرده ام	ای علی کرم الله وجهه
----------------------------------	----------------------

فکر کن که زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه

فکر کن که زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه
 از زلف تو زینت دوزخ تو نیست که کس نه

ای صان بودن باطنی است
جهان بخیر افشا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عزیز

وفاصله از شهر قم به قزوین
از قزوین به تبریز
از تبریز به ارومیه
از ارومیه به سلماس
از سلماس به بیله سوار
از بیله سوار به مراغه
از مراغه به همدان
از همدان به اصفهان
از اصفهان به شیراز
از شیراز به یزد
از یزد به مشهد
از مشهد به تهران
از تهران به قزوین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تاریخ

[Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side.]

به خلوئی که منم یازد دست بی دست
 هنوز آبله در پای شیشه حبس
 هنوز باین محو کعبت عربی است
 اگر محبب صد فریاد از شناسی است
 که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شب است

غبار خاطر عشاق در عاقلی است
 خراش سینه ببل نوک خاک است
 مصاحبت چه ضرر دست است
 لب ز فسانه نیناس به بند راه است
 فدای کور خورش چشم منیب است

هزار بزم درین حال جسم خورده
 تمام رنگ روان شیشه ریزه حبس است

طوق گوی فاخته حلقی بریده است
 هر قطره شک بر سر کویت ویده است
 هر موج این محط زبانی بریده است
 هر خار شک طوطی آئینه دیده است
 آئینه خانه ناهی طوفان رسیده است

تا سر خوش خرام تو تنگی کشیده است
 بر زده خاک چشم بر بیت نشسته است
 هر قطره اش بود درین سده به مهر آرد
 چون گوش ل زینچه بخت پیچیده است
 آنجا که در گذر نظر ماست حسن دیده است

طرب و جهان بر زده غمهای است
 آسمانی که بر زده گنج چشم است
 ایلی نیست که با آخرین روشن است
 لب خندان بر زده بود در نظم است
 آسمان نیست گهی نلی و گاهی است

مینشی به پهلوی مشوق محال است
 جایی مانیش مینم مگر جای است

به خلوئی که منم یازد دست بی دست
 هنوز آبله در پای شیشه حبس
 هنوز باین محو کعبت عربی است
 اگر محبب صد فریاد از شناسی است
 که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شب است

غبار خاطر عشاق در عاقلی است
 خراش سینه ببل نوک خاک است
 مصاحبت چه ضرر دست است
 لب ز فسانه نیناس به بند راه است
 فدای کور خورش چشم منیب است

هزار بزم درین حال جسم خورده
 تمام رنگ روان شیشه ریزه حبس است

طوق گوی فاخته حلقی بریده است
 هر قطره شک بر سر کویت ویده است
 هر موج این محط زبانی بریده است
 هر خار شک طوطی آئینه دیده است
 آئینه خانه ناهی طوفان رسیده است

تا سر خوش خرام تو تنگی کشیده است
 بر زده خاک چشم بر بیت نشسته است
 هر قطره اش بود درین سده به مهر آرد
 چون گوش ل زینچه بخت پیچیده است
 آنجا که در گذر نظر ماست حسن دیده است

طرب و جهان بر زده غمهای است
 آسمانی که بر زده گنج چشم است
 ایلی نیست که با آخرین روشن است
 لب خندان بر زده بود در نظم است
 آسمان نیست گهی نلی و گاهی است

مینشی به پهلوی مشوق محال است
 جایی مانیش مینم مگر جای است

به خلوئی که منم یازد دست بی دست
 هنوز آبله در پای شیشه حبس
 هنوز باین محو کعبت عربی است
 اگر محبب صد فریاد از شناسی است
 که بی خبر ز رخ آفتاب نیم شب است

غبار خاطر عشاق در عاقلی است
 خراش سینه ببل نوک خاک است
 مصاحبت چه ضرر دست است
 لب ز فسانه نیناس به بند راه است
 فدای کور خورش چشم منیب است

هزار بزم درین حال جسم خورده
 تمام رنگ روان شیشه ریزه حبس است

طوق گوی فاخته حلقی بریده است
 هر قطره شک بر سر کویت ویده است
 هر موج این محط زبانی بریده است
 هر خار شک طوطی آئینه دیده است
 آئینه خانه ناهی طوفان رسیده است

تا سر خوش خرام تو تنگی کشیده است
 بر زده خاک چشم بر بیت نشسته است
 هر قطره اش بود درین سده به مهر آرد
 چون گوش ل زینچه بخت پیچیده است
 آنجا که در گذر نظر ماست حسن دیده است

طرب و جهان بر زده غمهای است
 آسمانی که بر زده گنج چشم است
 ایلی نیست که با آخرین روشن است
 لب خندان بر زده بود در نظم است
 آسمان نیست گهی نلی و گاهی است

مینشی به پهلوی مشوق محال است
 جایی مانیش مینم مگر جای است

بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند	بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند	بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند
دیده آن ز نور در فن طرز آشنایان دیده آن ز نور در فن طرز آشنایان	دیده آن ز نور در فن طرز آشنایان دیده آن ز نور در فن طرز آشنایان	دیده آن ز نور در فن طرز آشنایان دیده آن ز نور در فن طرز آشنایان
بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند	بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند	بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند
گر دل شد زنده و سر زانوی اشری چون آن در کفن آرام ندارد خاکش تمام از طوطی منتقل شده ز بهشت هر خنده گردان بسوی چرخ و چشم تو در خوش تجلی است بر قطره خونم شده بیتاب سپید گردان تنهای خوش و حمله سوز است آتش تو آئینه دلائل چشم پر است	بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند	بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند بهر آنکه اندوه عاشق را بگریزاند
دانه های یک آن گشته نمی پیدای شیشه فریاد بر آرد و خمی پیدای در من شست و خست و خمی پیدای خاک کفایت گل شد که خمی پیدای سینه ها خمیده خندان الهی پیدای	دانه های یک آن گشته نمی پیدای شیشه فریاد بر آرد و خمی پیدای	دانه های یک آن گشته نمی پیدای شیشه فریاد بر آرد و خمی پیدای
عشق هر گرم نهان من می پیدای جام خندید که ما آئینه مشتو شوم نیست مگر یکدگر سرنزل جهان گزارد یاد روزیکه بتان قیمت ما سیکرد عشق بی جلوه مشتوق کجی نکند	عشق هر گرم نهان من می پیدای جام خندید که ما آئینه مشتو شوم	عشق هر گرم نهان من می پیدای جام خندید که ما آئینه مشتو شوم

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چندان کشت این نان غرضش در اصل
 ترک بوس بگوشه عزت نمیشود
 از تنش گذارده در فکر فاقه
 در دیده جا بجا مردم بهوار میبند
 تعمیر خراب پایبان یکم که گیت
 چون آفتابم بپند بنگ ماز خوش
 ننگ است چشم حمله آرزو بکوش
 بالاندر و چو غنای پر اثر شود
 آسان کجاست بسن منج آبار

از یک بر غنای بهجو ابر در دست
 مانند ششم از سر این باغ زغن
 خفا پای فاخته از طوق
 چون شسته صاف گلگه چشم سوزن
 پای ملکب اسر عزت کشید
 بر سخنان سوزن نام شعر روشن
 ناچار چون جلد زنگه کشیدن
 تا نخل بار داد بکار غیب دن
 گوهر نقش رشته سطر کشیدن

[illegible]

مردم بسره و شهر این مکر خان علی
بار در گذر کفتم آهنگ گلشن نیست

رفعی و اما علاج حسرت ماکردنی است
نیک بدر چشم عارف نغمه نیک اند
از پرخشان جلوه گوهر نیاز آورده ایم
صد برادران خیل یوسف در دوزخ گشت
فرصت های سرائی مباد و خنجر نامیران

منشی عبدالرحمان بن محمد
دین خان مستوفی

ما علی ما یضیع این بار وفاداریم بس
این محالست نامه ای در از غنقا کردنی

و جان گرم برای گرم شدن
آتش خان

حاصل قطع اهل زند و دنیا رسیدن
بر کجا و بدیم صاحب تنی در روشن بود
چون هر باغی بکند و عشق تند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

دستورالعملی که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
سخت و سینه دل با غم خانه نشین است حالت جو تماشا می نمودن دارد عشق بر دل سخی کرد که فقر نیست جلوه ز دیده دل ز سر زور نیست		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
دیکر		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
چون شیشه شکسته فروغ چراغ است بیز شدن خوش تماشای بیخ است چون شیشه فکیده نفس فدا است		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
دیکر		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
برگ ریز رنگ گل غلام تماشا کرد است ظهور صبا غلبت در کار نیست سنگ چند انبلیه زور است دنیا کرد است خنجر چند انبلیه زور است پیدا کرد است		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
دیکر		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
در زمان عشق خاموشی حکم است خردمائی چنین نفی خدا کرد است دل شکسته تنها در گلشن نمک است		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
دیکر		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	
مخزن عشق به دل آواره است عزت این دنیا با تو داد و دل است سیر عالم به پیشی مامل نیست		این کتاب است که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است	

३५

این شعر از مولانا است
 در وصف عشق و محبت
 و از جمله اشعار معروف است
 که در کتب معتبره آمده است

چو برق می پریم شب شب بنور آینه هر آتش و گلبرگ است	بودی ابرو شکست دل فغان با قلاب خمش یک سحر مقابل شد
علی بگوش کن شیر قنقم که هم صغیر من آن عند کبیر تیر است	
آتش از عکس سخت دریا میتوانی من ز خاکسارها	شعله گرد و تیر نادان با گرفت یکدل با تیرنی آید پست از سر کشی
صوت نقش سحر نقش پای از تاج خیزد یک چشم آری است	بسکه از نفس تو صاع سر بلند یافتم یکی حسن نظرم تو عجب نقاب است
در سینه جوینا انصاف نقش دوم نام که آری است	خون شد دلم از حسرت یافت لب از طالع گشت بجا بی ترسیدیم
گل بلبل پرده از حریف است از بر تو شمی است که در آید است	دوغ دل جوان بوسه ای نیست بیتابی پروانه در آغوش کوب
هر حلقه که زلف شکن است زبان بریده بود که آشنای دل است	یک عالم بر بزمه از بزم شاد است غمزه یار رنگ سخن صفای دل است
بر بدن از غم کوفتن خونهای و گردن پرده خلوت صغیر سویت	شبنم بر بزمه گر تواند شد کمال لطافت از غم خلق تنه است
سخن نمیشنوی ظالم اینچو خاد است آب کاشانا آینه بیرون است	نفس در آینه آینه کند تاشید نگلی میدان قنق زرق ابل جبر است
آسمان بر صعبم عشق بر آفرین است که ام غم که گدازد زاریم نیست	آتش بیداد از غم آفرین نیست که ام غم که گدازد زاریم نیست
که ام غم که گدازد زاریم نیست که ام غم که گدازد زاریم نیست	که ام غم که گدازد زاریم نیست که ام غم که گدازد زاریم نیست

این شعر از مولانا است
 در وصف عشق و محبت
 و از جمله اشعار معروف است
 که در کتب معتبره آمده است

این شعر از مولانا است
 در وصف عشق و محبت
 و از جمله اشعار معروف است
 که در کتب معتبره آمده است

[illegible]

کشتن سخن طبعیه به سینه گاه است
 دیگر عتاب کرده بقتل که سپید
 دل که نقش و جهان جلو به رنگی است
 سبیل ابرو گل برق سبک شاخچه
 در خود آیدام ادمم ناخیر است
 بر تنی کی آید بسزارد دست میدانم
 ای پر ز لب لعل تو چنان یافت
 بالید بخود دار سخنی آید منبر و
 لبکه میوز و چشم مغر جان زبر تو
 شد رنگ بسته مغر آنخوان گوی
 دانه پاش گشت حرمت دیگر گریان
 به پندار دل با عاریت طبع غیور
 آثار فنا جلو بجای صل بود است
 در سجده که عشق خمیدن ز نسبت
 گردش شکفتن بر که بخود است
 گاه می آید جواب من شاگرد ام
 بهر بردار و غیری از نوا که شکل است
 میتوان نامش شنیدن از خط شهادت
 چو شمع سسله اشک از دل پاش
 دل شکسته من بر محسوب سپید
 کوچه ای مستکن تماشا کردنی

گل سید رو قبا چون از خواست
چین چین برین شست گیسبت
از بری تا بکف نفس تنگی اوست
زنگها آینه چهره بیهنگمی است
شست خاک من بنور آینه جاکه
آسمان بزم ز کواکب بسینه تعبیر است
جان باخته شمع تو پر دانه یا تو
آب از گل رنگ رخ رودان یا تو
گفته چون فانی و دشمن سخن از نیر است
بسک خردم سنگ بیدار من نهان است
دست هم نه درین خرقه صبا است
صبح کردن کن اسب صبا جانان است
گر دره عمر گذران صبح خود است
چون شمع گذشتن رخسار خود است
باز صبی ای برن هر خار یک دره جان است
طره مشکین او آه سحرگاه من است
مورگر در زمین گوهر فتد بجا صفت است
همچو ساروج بیداری ز باغم دل است
عذاب چمنین ابراز درگ در است
که گر شمشیر خوری قوی شکسته است
چاکه باد و دم بنده قبادا کردنی است

[illegible]

گل سید ردفا همچو اندوه گسیت
 چنین به چنین بی شمشت گیسیت
 از پرتی بکافقش تنگی اوست
 ز کبابا آینه چهره بیهنگی اوست
 شمشت خاک من بنور آفتاب گاید
 آسمان بکلم ز کواکب بسته بچاید
 جان باخته شمع تو پروانه یافت
 آب از گل رنگ رخ رودان یافت
 گفته چو فانیس دشمن استخوان نبرد
 بسجود رنگ بیدادش دهنه نبرد
 دست هم نه بدین خرم حصان است
 سج کردن کن اسباب جهان است
 گدوده عمر گدازان صبح بخت
 چون شمع گدشتن مرغوش بخت
 باز پس ای برن هر خار کیده راه کن
 طره مشکین آوازه سوخته من است
 موگر در زمین گوهر فتنه بخت
 همچو نارسه پنداری ز باغ غم دل است
 طناب خیزن این ابراز گداز بخت
 که گشتن بخوردی قیام شکسته بخت
 چاکباد ابرو تو کم بند قباد اگر دشت

کاشن سخن طبعیه بنیگاه است
 یک عتاب کرده قتل که سیه در
 دل که نقش و جهان جلوه رنگ است
 سنبل ابرو گل برق بیک شایخانه
 درخدا بخدا مدام خمیر است
 بر بنی آید سبز دست سیدانیم
 ای پز لب لعل تو پیمان یافت
 باله خود در سختی آید منبر و
 بسکه میوز و چشم مغزبان زیر تو
 شد رنگ بسته مغز استخوان من
 دانه پاشش حمت دیگران است
 بریندرد لب عاریت طبع غیور
 آثار فنا جلوه بجاصل بود است
 در سجده که عشق خمیدن انبیت
 گردنش بشکل قلندر که بخواجه است
 گاه می آید جواب بر تماشا کرده ام
 بهر مردار فغیری از فغانگر شکل
 میتوان نامش شنیدن از قطعه شادیم
 چو شمع سسله اشک زدن پا
 دل شکسته من بر محسوب سید
 کوچه ای استن تماشا کردنی است

درم بر آن مجبور
 آن بود که نیست نو در آن
 که بود و گفت که در آن
 که بود و گفت که در آن

آن بی می بوده باشد تا که آتش فاخته با نفس سخته است مرغ بسمل غرض با نظر دخته است هر که چون ق درین افسوس خفته است برق چاک جگر از شستن دخته است بهرین میل نفس جز سینه خفته است کمالان از سیه کاری شستن باک نیست گفتگوی خفته از خاموشی نداد نیست توشه شمع از غیر از چنگل شهبان نیست از سخنان چو تیرنی دور یا گشت یکقطره آب تیر بود سینه گشت اشک بر چهره من آینه دیوار است اگره بند قباغچه این گلزار است آنقدر سوخت تراکت که میتاب است شیشه از آتش می سوخت که در آب دل قدر شادان دست موزا است خط عفو گنایان و هم اند دوان است خاک گشتم و جان لغ تو جانی است بر دست هست که در بیره لیغی خود است خالی ز غباری که نذر قفس است ای غمناک من بر بزدن برد جهان بال پرواز است	آفتابی هست در سینه دیده ناکس است مشعل بادیه گردان فلک افروز خست است در بر بندگار مصلحتی نفع حاصل است مشعل دولت بیدار بر افروز خست است زخم نیایی دل ضعف بهرمی آرد عشق بر آتش لکری غیر از دل غمناک است سینه تواند کرد دافع آواز کوه غیر خاموشی طلسم گنهای آرد نیست زار راه اهل محبت بهر دانه است در دل خیال من به تیر ناگشت تیغ بلند داشت زخمیاز که کمان رخ نمودی رحمت نظم بیچار است از گلستان قهر صبح صبا سوزان است عرق آلوده به بزم آمد و میتاب است انفعال گنارنگ نیزه و محبت است مبارکباد و میون تر عنایت های سلطان است زبان عشق می فحشی حدیث از تیر است رفت صبح از خود مهر بر این ای خود است ندیم دل به بگامی که دل ز خود برود است بیفانده چون بگل از من نفس است دل طائر قدس است تجرد سفر است
--	--

ای عالم حبس
 ای عالم حبس
 ای عالم حبس
 ای عالم حبس

بخواند و شمع

دانه زخومی آن حسن بویا شکست
 و له چو صبح غنیمت نام از خنده شکست
 پتولی باز شمع خضار تو قادر داشت
 و له دیده آینه شرک از پر برداشت
 چشم آبد ماگر سیتن غایت
 و له کدیرت خزه ام همچو شمع در تابست
 ردیف هیم
 نقش بست ازیرت خضار از رخسار
 و له پشت بدو بر اسرار ملذون گرد موج
 بسکه شد از پر نور برن خال غایت
 از کنار جبرین نخت چون بهاموج
 جلوه بر مشق ملذوب آب آتش غنا
 اضطرابت از در دست بهتاب موج
 بر آبی آنج بر بر کجای موج
 و له که همچو مار سیاه گزید ماهی موج
 بد آتشید ملان شمع کن دوا
 دلم دودیه بدینال تنگ آرد
 در آب آینه خوابید ماهی موج
 دیگر
 ز گریه دامن دل بسته ام به موج
 نهاده ام گهر خویش در طافن موج
 که آتش شد لب لبم زور در آید
 کوی سونگی میرسد ز شیون موج
 ردیف های جمله
 آفتاب میندازد در نام صبح
 بر تو خورشید شدشت غبار همچو صبح
 چنان شمع تو در پیری هم غبار
 شد کف رویا آتش بنام صبح
 من غم در ابدیت نشاء اگر صبح
 میباید حال من آینه دارم صبح
 استخوانم در شوق برق تکی شست
 آفتابی هست در خاک غارم صبح
 ردیف ال جمله
 اشک کبی تو بزم طرب نیم گذشت
 بر کسی که در بجان دل که رنگ بود
 در دا طربش ز غم خیال تو در دنیا
 آینه شد چراغ که در اندک بود

[illegible]

مشتاق خاں جی صاحب کرامت
بودی و دانستہ صاحب کرامت
ای چنان دل بسبب کرامت
جسمی در

گردد دست برنگ شفق فرج بسمل است
 بی نور شد چراغ دل از ظلمت بدین
 تا آسمان ز دیده قهر بیاورد
 امروز بادل کجاست بگو

این خنجر غلاف نشین یونگ
 با آنگه عشق را بر آید کار بفرنگ

دل زخمی یکبادیه خارست بنید
فرازات جهان آئینه جلوه یاراند
این سبزه نازک ز لب جوی میست
بی گهت پیر این انصیت نیست
این سبزه کبریا در این جهان است
خضر مرده آمد در دل حمی خست

خزائن گنجینه علی سیدنا ام از مخرج صاف
در سر سر غنچه خوارست بنده

چشمم گشت کاشیده نازم کرد آتشی بود بدل جبین گلزارم کرد خوابم که حاصل سیهام دوازدم کرد سوزنم که گشت بالی که نیازم کرد	رستم از خود چرتان چشموه نوازدم کرد رنگی از نیستی من قابل پروازم کرد عمرم چند که بسیار تنگ است رنگ این سبزه از گنجی ال ریخته اند
---	---

عکس جلوه کینائی معشوق نہ ہو و
سجہ تقرب علی آئینہ سازم کردن

خوشنویس بر عودم درین ظهور آمد این قلم خضر دست کند از من شد و لیستش دل که جان خوشنویس بجای او	سبوی کعبه بخیر الان سفر فرود آمد خوشم که قاصد برین نون راه دور آمد چرخ خانه تا هم ز کوه طور آمد
---	--

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کزین نسیم گل روح برتسبو آمد
زرقدم که بریدیم راه دور آمد

五

نفس آدمی دو آئینه بر تو در دستند
قنادگی به یکا و در که کشانش بستند
گمان بهر کار ازین قوم در دکان بستند
دلی با آئینه پہلو نزد که شکستند
نعل کشاده چو برق از کنار خود بستند
از خود در آموه با آفتاب پیوستند
او گرنه زنده غور شدی بر دوش بستند

人

شمع و گل مشق تخیل از شرار آرم
 دشتی بوی گل صدف جاشکام
 هم چو طاول زر زکشتگی بیارم
 نیم هم خرم ز راه سپهر دایم
 سنگسارگری بی اختیارم کرده
 خنجر بر دیاخ و دش قطره دارم کرده
 از گداغ عشق تیغ آیدارم کرده

子

ماہ و انجم ہمہ شبنم شدہ بر خاک حاکمید
این کیان بسیت کہ در حلقہ فراق حاکمید

1

[illegible]

در دلد گفتیم و صحرای چمن رخ
 سخن از عرش بدین دین ندان
 میباشان ده دگر مفت شرافت
 خونش رخ خورشید خاک کلبه
 این بی صفت نه شیشه افلاک کلبه
 خورشید گریخته از بکریاک کلبه

دیگر

شب که پنهان غبار کلفم افلاک بود
 حیرت انکیفایت جنش چرخان نبود
 بیرون کو کعبه دریای ظلمت مشود
 ماه در ویرانه من چشمه در خاک بود
 اشک جوشانم در گمان غم در ناک بود
 شمع محنت خانام در حبیب نگار بود
 شیشه مارا شراب بر جگر ادراک بود
 شب که پنهان غبار کلفم افلاک بود
 حیرت انکیفایت جنش چرخان نبود
 بیرون کو کعبه دریای ظلمت مشود
 ماه در ویرانه من چشمه در خاک بود
 اشک جوشانم در گمان غم در ناک بود
 شمع محنت خانام در حبیب نگار بود
 شیشه مارا شراب بر جگر ادراک بود

دیگر

خوشدلی برگز شراب شیشه عالم بود
 عقل از شد من جنابت ناخوش بود
 یاد ایامی که نام سنگ رنگی شد
 در دیار کالج گریه پیش از گوشت بود
 شب که انجوش خال دل لنگ گاهی
 گرد کوری لازم تسخیر غفلت پیش بود
 سجده بی عشق هستی بر سر خود بود
 ساغری زیر فلک جز حلقه قائم بود
 عالم دیوانگی دیدیم نا محرم نبود
 نیستی انجوست قماری کند نه بود
 آنکس بی سراید تردیدیم غیر کسب نبود
 بیخود دیبا یالی افشاند جامی نبود
 گرد بودی چشمه شامی بین عالم نبود
 از او ماکار آدم کرد و لیک آدم نبود

دیگر

تو چون جلوه فی مغر جان سیماسگر
 نگاهی العطش نه خون آلود آب سیماسگر
 دلی رسید دارم از کتان یک دنازگر
 تنجی نمیکند برنی که آتش آب سیماسگر
 کندی میبخشاید به مهابت سیماسگر
 که بر رخس نمک رسید به مهابت سیماسگر

ای شمشاد گلستان آینه
 چو آنکه دین عالم خورشید
 در دلد گفتیم و صحرای چمن رخ
 سخن از عرش بدین دین ندان
 میباشان ده دگر مفت شرافت
 خونش رخ خورشید خاک کلبه
 این بی صفت نه شیشه افلاک کلبه
 خورشید گریخته از بکریاک کلبه

در دلد گفتیم و صحرای چمن رخ
 سخن از عرش بدین دین ندان
 میباشان ده دگر مفت شرافت
 خونش رخ خورشید خاک کلبه
 این بی صفت نه شیشه افلاک کلبه
 خورشید گریخته از بکریاک کلبه

۱۰۰
 این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است
 و این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است

نیازی عالمی اقبال چون کیسان نمودار از سینه عاشق نمی آید	نهی ازو بشتن که کس نشوایک درین آئینه مثال زحرات کجیگر
علی از شوخی طرز سخن آراهم که تا برگوش مسد میرسد سیاه میگردد	
آفتد رم کرد این بود که چشت باز آسپاسد بال از بر پر واز نغمه ها در داری بطلی یز ماند سوختن این بر نای جهان آواز ماند خون با چون رنگ گل پیکل شیار که کجاست آئینه ام از کثرت پرزار ماند	حجت خواب دیدم که گیت باز رفت دل عاید که گیتی بخار برزد سخت بی جان و زخمی چون خاک شد منصف و دیوانه ای که شد طائر شد و خدا عشق الفها بجا صیقل شوقم دلی از سینه ویران
ماندن و سبغان ویم فریاد ای در نه معنی در جبار سینه از پر واز ماند	
آنا خاک قناد شک چشم سبک آتشی در سینه بود از شمشیر طالع گشته ام چشم بک از هوای شعله محل موم با سیر خانه آلم خراب ز جوش این سیلاب شمع را با بیدر بیدن شب جنت هر که زیر سایه لفت شمس خواب شد	بسکه از شوق طبع پنهان و طبع پیش پا قوت کس سار و آج با ده کشتن امید از من خط و ارسته بود نماز که دید این الف سر و ام و داغ عمر کار در دل نهفته که میشد ساعی بر تو انداز است سبکی منج شرم نخواهد دید و ای قناب
اگر شوقم بصیر است دیگر بسکه نم در چشمم دیدم نظر سیلاب	

این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است
 و این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است
 و این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است
 و این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است

این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است
 و این شعر که در این کتاب است
 از سبک و سبک است

این قطره که بر لب بماند
 دور آن شوخی تو بپایان
 بی ناله خون دیده بزرگان
 شبنم درین هوا بگلستان
 دعای ملک با جلیلیان
 خار این محو اگر آبی غریب
 شعله جلاله با گذار تا افکند
 بال مرغ غنایم بر سرم درین تر شود
 شمع را زنده گردانی سر ایایا
 ز آتش روی تو این سحر با غایت
 بی نیاز از هر گز در قطره جان
 چشمم با پروانه و فرکان
 دور به همچون راز ارمیای خود
 دیده هر بهر شناس با همین
 سنگ طحیلان مندلای و در لوار
 این صیقلیت بی لاله در گوش افسان

این قطره که بر لب بماند
 دور آن شوخی تو بپایان
 بی ناله خون دیده بزرگان
 شبنم درین هوا بگلستان
 دعای ملک با جلیلیان
 خار این محو اگر آبی غریب
 شعله جلاله با گذار تا افکند
 بال مرغ غنایم بر سرم درین تر شود
 شمع را زنده گردانی سر ایایا
 ز آتش روی تو این سحر با غایت
 بی نیاز از هر گز در قطره جان
 چشمم با پروانه و فرکان
 دور به همچون راز ارمیای خود
 دیده هر بهر شناس با همین
 سنگ طحیلان مندلای و در لوار
 این صیقلیت بی لاله در گوش افسان

این قطره که بر لب بماند
 دور آن شوخی تو بپایان
 بی ناله خون دیده بزرگان
 شبنم درین هوا بگلستان
 دعای ملک با جلیلیان
 خار این محو اگر آبی غریب
 شعله جلاله با گذار تا افکند
 بال مرغ غنایم بر سرم درین تر شود
 شمع را زنده گردانی سر ایایا
 ز آتش روی تو این سحر با غایت
 بی نیاز از هر گز در قطره جان
 چشمم با پروانه و فرکان
 دور به همچون راز ارمیای خود
 دیده هر بهر شناس با همین
 سنگ طحیلان مندلای و در لوار
 این صیقلیت بی لاله در گوش افسان

از سخن هرگز علی در دوح کس
 اختیار ما بدست هست مردانه بود
 دشمن تشنه تو تا عرو به با سن ارد
 درین تنگ تو در خنده دریم هرگز
 مرد کاسب بر کرد با حاصل شد
 شمع شوق من لب بک پرچون دارد
 چشم مندلای چو بر دای شگفتن ارد
 قطره که هر خوش و بیم

این قطره که بر لب بماند
 دور آن شوخی تو بپایان
 بی ناله خون دیده بزرگان
 شبنم درین هوا بگلستان
 دعای ملک با جلیلیان
 خار این محو اگر آبی غریب
 شعله جلاله با گذار تا افکند
 بال مرغ غنایم بر سرم درین تر شود
 شمع را زنده گردانی سر ایایا
 ز آتش روی تو این سحر با غایت
 بی نیاز از هر گز در قطره جان
 چشمم با پروانه و فرکان
 دور به همچون راز ارمیای خود
 دیده هر بهر شناس با همین
 سنگ طحیلان مندلای و در لوار
 این صیقلیت بی لاله در گوش افسان

این قطره که بر لب بماند
 دور آن شوخی تو بپایان
 بی ناله خون دیده بزرگان
 شبنم درین هوا بگلستان
 دعای ملک با جلیلیان
 خار این محو اگر آبی غریب
 شعله جلاله با گذار تا افکند
 بال مرغ غنایم بر سرم درین تر شود
 شمع را زنده گردانی سر ایایا
 ز آتش روی تو این سحر با غایت
 بی نیاز از هر گز در قطره جان
 چشمم با پروانه و فرکان
 دور به همچون راز ارمیای خود
 دیده هر بهر شناس با همین
 سنگ طحیلان مندلای و در لوار
 این صیقلیت بی لاله در گوش افسان

در این قطره که بر لب بماند
 دور آن شوخی تو بپایان
 بی ناله خون دیده بزرگان
 شبنم درین هوا بگلستان
 دعای ملک با جلیلیان
 خار این محو اگر آبی غریب
 شعله جلاله با گذار تا افکند
 بال مرغ غنایم بر سرم درین تر شود
 شمع را زنده گردانی سر ایایا
 ز آتش روی تو این سحر با غایت
 بی نیاز از هر گز در قطره جان
 چشمم با پروانه و فرکان
 دور به همچون راز ارمیای خود
 دیده هر بهر شناس با همین
 سنگ طحیلان مندلای و در لوار
 این صیقلیت بی لاله در گوش افسان

این قطره که بر لب بماند
 دور آن شوخی تو بپایان
 بی ناله خون دیده بزرگان
 شبنم درین هوا بگلستان
 دعای ملک با جلیلیان
 خار این محو اگر آبی غریب
 شعله جلاله با گذار تا افکند
 بال مرغ غنایم بر سرم درین تر شود
 شمع را زنده گردانی سر ایایا
 ز آتش روی تو این سحر با غایت
 بی نیاز از هر گز در قطره جان
 چشمم با پروانه و فرکان
 دور به همچون راز ارمیای خود
 دیده هر بهر شناس با همین
 سنگ طحیلان مندلای و در لوار
 این صیقلیت بی لاله در گوش افسان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

میشود و در سوادش هر طبعی که خواهد
دیده از نور و تدبیر و تجلی گاه است
دل بی برگ را شکوه زمان است

شهرت است علی شعله حبشه برین
نه شراز مسیت که در سنگ نشین دارد

در کلبه ام از روشنی گریه بجز بود
عکس تو در آئینه میهم شد و شکر بود
زیر نظر اشخ بصدورک اگر بود
چون شمع سر عاده بایمان سفر بود
صیبری که ز کزری بخیر میوم منبر بود

ندانم آن می حیرت انگیز چنانچه هم کرد
 بغیر جبرق کشا دم لای جان دوم
 هزار بار بر دیال بخیت در و باز
 پیشم آمد و از خود گر خیمه رستم
 ز تیر و زوری با چشمه مهر آموشد
 هزار سال طپیدیم از آمدن دست
 ز خود گذشت خرالی در پی بانیست
 صافی دل از خیال غیر زایل نشود
 ز غمی شوق تو کی منقوش گشت
 زنده بزم با یزید من است و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ناله ای که در دلش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است

چون شرف غم نهان تنه قابل میشود بهو مغرور است در که در زبان میشود هر که نارنج این سیلاب باطل میشود	میگریم از جفا میست یکین می که چنین خوش میاید از فیض جفا گریه با خاکساران که خاک کوده است
---	--

دیگر

که ناله که ناله فاش آتش سنگ اند که شیشه ها چو در انداختی بهم سنگ اند و گریه دیر و حرم خانه ز ادیک سنگ اند بستان باز برون لعل درون سنگ اند و گریه آینه و آب آه سنگ اند که چنگان همه بهر گشت خود سنگ اند که گرد آتش بند آتش سنگ اند صفا چه چه و نمایان در نهان سنگ اند	بیمه کوی تو سختی کشان آتشک اند دایمیت زینک شکر گریه است طبع صومت ما بر تیان کست آو شکر لبان ل بر حرم و فضل دارند آتش پریش و از دم این شوق میاب زخامی ای شد تو نهال شکوه کن در درمید که شوا محبت زندان فریاد بیند و بیان و زگار خور
---	---

بشاه عادل باز علی سلام رسد
 از عشق تو گل و بلبل همیشه در رنگ اند

چشم باغبان و آن صندرم میشود دل میانی در دوشینه گو با میشود میکند ایجا جان چو که می شود دل نیست جادرسینهها صاف کشت اوج غر تها بقر بان سر فساد سستی مانده دارد تماشا که نیست عشق از صوبه که ناز تو ما بوس شود	چو بر آید چون مرغان بهم میشود غنچه با از طهیدین عاقبت و میشود طفل که نادیده میگوید مسجا میشود اگر در آتش تپه سنگی که میاید میشود بر که خود از افلاک شتاب پامی شود آب اگر در جام مار نیز مدها میشود در نه شهبال خرد جز با نم شود
---	---

ناله ای که در دلش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است

ناله ای که در دلش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است

ناله ای که در دلش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است
 و ناله ای که در دماغش است
 و ناله ای که در دهنش است

۴۳. با خدا ۱۰۰ عبودیت آه ای عبودیت محبت عبودیت هلاکت ۱۰۰ کین که سر نهید چنانچه تا فیکه حضرت مدتی ۱۰۰ رکت میخواند در طول هر رکت ۱۰۰ بار دعا را

شعبه میسوزند آن پده کافانوس	شعبه که خوش انجمن میخیزانند
سبزه بال نیشاند که طاقوس نبود	رنگ گلکهای حرم بسکه رشوق کم
آن ششم که علی نرگس کافوز	آن ششم که علی نرگس کافوز
که بجز ناله است در دل فاقوس نبود	که بجز ناله است در دل فاقوس نبود
دل از خود میرد چون آتش را جلوه یاب	دل از خود میرد چون آتش را جلوه یاب
بود آینه تهر خاکه خواص این گنج یاب	بود آینه تهر خاکه خواص این گنج یاب
چراغ افغان میشود از چشم موری نظریاب	چراغ افغان میشود از چشم موری نظریاب
سمنده زین سبیل شکسته طوطی شکریاب	سمنده زین سبیل شکسته طوطی شکریاب
سپید این قیامت بار موی بدل خنجر	سپید این قیامت بار موی بدل خنجر
دیگر	دیگر
دانه تسبیح ز لب شسته صبا بشود	بر کجا آن چشم میگونان آه شود
قطره طوفانها خردمند اگر دریا شود	دل بحسب غیش یا به عالمی اگر شود
گرشی پیدا باشم روز ناپیدا شود	کرده و ناکرده هر روز و شب است
بر کجا آن چشم میگونان آه شود	نشیمی و دست کشد که در دماغ
والا مصرع نانی بینه مصرع اول	این شعر شاید که بای فتنه صحنه
دیگر	دیگر
خنده کل چون جگر پنهانی ناسو بود	شعبه که از بوی دماغ مبلبلان شود
نادان در مریخی شود داشت نمرال	میرسد چشم بر شیدا ز قاضی شستن
بمهر بزم حریفان خوشه انگور بود	سکه از گرمی نگاهش رنگش میگرد
فاقوس میسوزند سوزی آتش در طوق	جلوه حسن و محبت از تحسین چشم
دیگر	دیگر
معنیم از زخونی الفاظ عریان میشود	حسن را از برده شوقم نمایان میشود
چون بیاع آبی حرم یکب چشم گریان	مسکند از رنگ گل ز شرم سیر شود

ar

چون نمی آبی که میزد و نفس در نیاید
میباد آسمان خلوت آئینه بپست

برقی کاران دنیا چون کردل بستند
 تو بهار افسن باز پسین بست سرت
 دل بینی و محاسن که از خود در
 بی نیازانک در بی برگی خود شیرند
 بیجا اعلان که خانه بسجلا با اوده
 گردون بنیم قطره مروی با نصیبت
 ناز اینقدر رغبت نیاز جبر نصیبت
 دیگر ناز ناسائی امید ما پس

4

گلشن بوخی حسن چون مشکبویا
من الحیرا و دیوار اول نظر فیتیم
ز شوخی از لب و با چمن دست غم

علی در خندیا پس آمد و ماندند و استقامت
که از پیشانی نیز اصل خط تقدیر خواهد کرد

مرصیاد رعنایلوه صید کوش
عبار هستی پزانه خود غشنه
ز کم نامی طراز کاروانها شربت
هوا ی گلشن مستی شگفتن بر نی

[illegible]

نفس گرفتارم و خوبان ملائمت کرد
چو گل زخنده عشرت همین نصیب بود
حرقتی منع گنا هم اعلیٰ نیگردد

خیمه بایه شور قیامت کز دند
که بباره پاره بزخم مناسم کز دند
چو شد که خاتمہ نذر مناسم کز دند

تا تو رفتی از گلستان و گل نشیدند
مؤمن کافر نمیدانند در یکدیگر
فیض ما در باب عالم را برابر میدرد

نونهالان دباؤ میں صحواشند
ایں نیزادان عبدالزقید کی پیشاند
عارفان کے بولیں و کشیں کم تہند

دیر

سیدم لبریز غم شد مگس از انرا چو شد
در جگر ز گسی ساغر کفن نهاد
خشم گرفت بود روانه در خشم
و عده غم رسید انکس کجاست چه شد
سینه زدند بهماچ زندان و روانه ام
اینک از کجی زمین خامست ابر نیاید

از عفران است گلشن لاله کار از این
کس نمی آید گلشن می گسار از این
برق گرزین چشم خود بال از این
له بی تکلف که در چشم سیاه است
مور جمع آید قند است کلاه از این
ای خرازی باد بایست پایت از این

شبهیدین فتح عالم محلی طور ما دارد
بصند خم جدائی مبتلا گشتند
نزد تباریدین لذتی دارد بنید

سرنگشته بگوشتن و نه بدل شو باد
که شهید دوستی در خود نهان نبویا دارد
و گر نه سایه این کبهم انگور باد

بسیه می شکند آه چون بلند شود
خلج اعتراف دولت نصیب ناکش شد

تزیح و تاب خود این ق در کنند
سر چراغ با ما در خس بلند شد

نفس گرفتیم خوبان ملائمت کرد چو گل زنده عشرت مجین نصیب بود خوشین منع گنا بهم آید نیک کرد	خمیر بایه شور قیامت کردند که باره پاره زخم نماسم کرد چو شد که خانه نذر سلامت کردند
تا توفیق را رگستان بگل شدند سکون کافر نینداند در یکیدگر نفیض ما را رب عالم را برابر کرد	نوهالان داد این صحرایند این نژادان جدا از قید کینا شدند حار فان چون بگل برش کم تنها شدند
سینم لبر ز غم شد مگسار از اچ شد در چین ز کس میاغبه نمانده چشم گرفت بود بدانه در خشم و عده فکرم سید الکنو کجاست اچ شد	ز غم آن سبب گلشن لاکار از اچ شد کس نمی آید گلشن میگسار از اچ شد برق گر زین دشت خود بدار از اچ شد بی تکلف که در چشم سیاهت اچ شد
سجده شد بر میان سنان و روانه ام اینک از کنج زمین خاست را اینجا	مور جمع او قند بر کجاست اچ شد ای خرازی باد بیا پیست اچ شد
شبهیدن قحط عالم محلی طور یاد دارد بصند خرم جدائی مبتلا گشتنم زنده تبار بدین لذتی دارد بنیدان	سرانگشت بگوش و بدیل شود یاد دارد که شهید دوستی در خود نهان شود یاد دارد و اگر نه سایه این کجاست هم انگور یاد دارد
بسینه نمی شکند آه چون بلند شود ملوح اندر دولت نصیب ناکش	سریخ و تاب خود این ق در کشود سرخ راغ باد او خس بلند شود

[illegible]

تقلب آتش حسن مناره نوبر آ	که بحر آینه چو برش سپید شود
دیگر	

چون از درگاه فرستاده شد که در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز در آن روز که در آن روز	کوه تا شمع جنون فروخته دوا شد مختص آسوده بستان افتاده اند از طرد تهاجمی سد شهر مرفوق گرفت	در گمارانتر رربال و پر پر و ده شد سستی چشم تبان سیلاب آب بخانه شد خنده زبان نماز رخ سخن انشا شد	دلیله
--	--	--	--------------

(Faint handwritten notes in Persian script)

باز دنیا بر منی تا بذر از داگان
 پرسم بی بهر باز و از نظیر غم خوشی
 ملاکم مشغول چون صفای دل شود بیا
 دلم در از روی اسل سیراب خون
 کوجون تا بزخم حال گر نیای چند
 چاکها در دل خون شده من بهنا
 ما و پزند و میل نه شب مجسم
 درش خلوت دل عالم هر ششم اند
 وضع تمکین خرد محرم این اونه بود
 خوابان غم و غصه بخاتم دادند
 از داغ دلم هجاق اغان کردند
 گر چنین شجر جنون خان فریاد میگردد
 آشیان گم کرده چون من تقاریر
 نفس آخ رشده و سحری بیدار شد
 لذت نشسته ناپافت بها بخشدید

از زکات عکس آینه بازنگ بود
چو باغی رخسار سینه خرم نفس باشد
برین آینه دلخوار اگر می دلبس باشد
در دین سینه ام چو شیشه موج می نشاند
بر اسب این بکشایم در زانوئی حسد
دار این عنق و در آغوش گلستانی
حشمت بدور که معصوم بریشانی چند
مهر کردن از زبان من گوشتم دادند
لغزش با مدعی کرد که دوشم دادند
در ظلمت شب آجیایم دادند
بر عالم دیدار بر اتم دادند
ششم گل زخمی چشم پر پیازم کند
سخت بجرم است تیر حکم را دم کند
حسرت جلوه که دارد که عمار آخر
صبر کردیم که بی باده عمار آخر شد

روفاً راجحاً

میتوان کرد و سخن از خوشین و بدین
صلح کن با دشمن و از کینه اش بکشین
شسته گردن صهبای و تنه اخی
آفتاب ساقطت کن نایب خود

گر دوستی می‌نشاند گریه ای بس
سنگ آناشکنی برین می‌آید
میتوان خرد کردن گرد آید
لقمهای حریف نازد و نان ز آرد

۵۹
 باز دنیا بر منی تابدار آزادگان
 بر منی بهر دایره دوازدهم بود
 ملازم مشهور دل چون دل شیدا
 دلم در آرزوی لعل سیرت خون
 کوجون آن بزم چاک گریانی چند
 چاکها در دل خون شده من بهشت
 ماوراء دجله و مبل پیر شمسیم
 در دشت خلوت دلم مشغول اند
 وضع ملکین خرد محرم این امانه بود
 خوبان غم و غصه بختم دادند
 از داغ دلم هاجن آغان کردند
 گرجینش در جنوب فان فریادم کند
 آشیان گم کرده چون من قمار کرد
 نفس آفرشد و جرمی یاد آفرشد
 لذت نشسته یافت سباجشیدید
 ردیف را می رسد
 میوان گردن از خوشین لاله
 صلح کن با دشمن از کینه شمشیر
 شیشه گردن صبا می و تماهی
 آفتاب ساقاغت کنان چو
 گردهستی می نشاند گریه اهریما
 سنگ آناشکنی بیرون می آید
 میوان خمر چون گرد آید
 القمهای حیرت بنزد ابد و ناله
 در دنیا بر منی تابدار آزادگان
 بر منی بهر دایره دوازدهم بود
 ملازم مشهور دل چون دل شیدا
 دلم در آرزوی لعل سیرت خون
 کوجون آن بزم چاک گریانی چند
 چاکها در دل خون شده من بهشت
 ماوراء دجله و مبل پیر شمسیم
 در دشت خلوت دلم مشغول اند
 وضع ملکین خرد محرم این امانه بود
 خوبان غم و غصه بختم دادند
 از داغ دلم هاجن آغان کردند
 گرجینش در جنوب فان فریادم کند
 آشیان گم کرده چون من قمار کرد
 نفس آفرشد و جرمی یاد آفرشد
 لذت نشسته یافت سباجشیدید
 ردیف را می رسد
 میوان گردن از خوشین لاله
 صلح کن با دشمن از کینه شمشیر
 شیشه گردن صبا می و تماهی
 آفتاب ساقاغت کنان چو
 گردهستی می نشاند گریه اهریما
 سنگ آناشکنی بیرون می آید
 میوان خمر چون گرد آید
 القمهای حیرت بنزد ابد و ناله

تیمت آئین تو اخص بزرگان جهان دور در اعتبار مردم دانش است استیلاست بر دهن پیرشده مگشت در مکه ان که کتب بخوان سوده است		سخت را مانند کشتن این کجاست اگر نیز آسمان نیست سخن اعتبار خوش از غلغله مناله اهل دیار دل بخوان چرخ جهان گشت بزیار	
از زبان کجوه ماکر میریزد بعل گفتگوی مادی که در زنگ افق است		خوش آمدی که نشاط غنودند بیدار سها به تنیت آمد مرگ طبعین دل چه سحر کرد نام که زنجیر گشتش علی حجاب حقایق نشان بکبر باد	
ای شان حیدری چون شکا دشمنش چنان بیکدوست بود تسخیر دوستان آهی نموده مرغ دلم به نیم بیکه صید کرد		نام تو درین دکن کار زدو افقا فتح و ظفر در چو چینی شند قطار ای نو بهار خلق تو بوی گل ای طراز عرش خدایک ترا شکا	
آن دل که برده زدل من کسب این جمع را بیک نظر عاطفت نامصر علی تر از تو خواهد اودوس ای ابر فیض بر بهر عالم گهر بار		یار از اغوش من مجبور شد در دهم لن ترالی که یک دمی اکبر کرده صد شعلی سانی بر نیت و مخورم نموده بسکند کاشانه زینین تر بطورم نموده	

ای ۱۴ اعتبار مردم دانش ۱۱

شعری

در میان بزرگان جهان
دور در اعتبار مردم دانش است
استیلاست بر دهن پیرشده مگشت
در مکه ان که کتب بخوان سوده است
سخت را مانند کشتن این کجاست
اگر نیز آسمان نیست سخن اعتبار
خوش از غلغله مناله اهل دیار
دل بخوان چرخ جهان گشت بزیار
از زبان کجوه ماکر میریزد بعل
گفتگوی مادی که در زنگ افق است
خوش آمدی که نشاط غنودند بیدار
سها به تنیت آمد مرگ طبعین دل
چه سحر کرد نام که زنجیر گشتش
علی حجاب حقایق نشان بکبر باد
ای شان حیدری چون شکا
دشمنش چنان بیکدوست بود
تسخیر دوستان آهی نموده
مرغ دلم به نیم بیکه صید کرد
آن دل که برده زدل من کسب
این جمع را بیک نظر عاطفت
نامصر علی تر از تو خواهد اودوس
ای ابر فیض بر بهر عالم گهر بار
یار از اغوش من مجبور شد در دهم
لن ترالی که یک دمی اکبر کرده
صد شعلی سانی بر نیت و مخورم نموده
بسکند کاشانه زینین تر بطورم نموده

شوی بوش صبار از عیدین کون
نشد دل ناز و دهم نسیانم
بست یک جگر مرغان این چشم
باد و بیانه ز لاله ارجام من است
انعام خوابان قیامت شد تمام
مست یمن کیمنان ز قفسه ان
نقش صنی خانه بود از شکستن
زاهدان چیدند گل حسن کاش
چاکل پیرن شمر ریاهی من رد
دولت مابو دفر از ملک جم پاند
در سفر چند چون گیت این عمر
همه باشد تا پند از مو دم رفتادم
شمره پاند در تاریکی بخت خودم
رفت گرد سایه زوش جهان سیاه

وامم ارد در غبار سینه ناسورم
بزم لبر بست از فریاد منو
می او در خون گل از پیش زنبورم
کوچک در ریشه کبکست الگورم
سيفشاد چشم فاضل سر سرورم
بال چون دانه ام بار بست مجبورم
در پی آتش بزم من فقورم
جلوه در صد پره دار چون چورم
یوسف رسوای عالم گشت و ستورم
سیل خالی سرود از خانه مورم
از وصال کعب چون سنگ انورم
میخلد در پرده دلش زنبورم
روشن زین چشم افانست نورم
خاک بر سینه اندام و جورم
ای شام تاریکین از صبح چمن نورم

صبح بستی با فنا جوید دل لالان
پیرن پیرن بخت دانه ام من
طرز قیامتش در تاریک دورت
شوی اگر درش چشم سایش بده است

شمع آتش گشت بر تو بکند طوفان
شوق میاز در چون بولعمران
میخکد آنکس گاه آلوده از شرکان
دل سید کن در سینه ام سامان

جامه بر بالای جگر ای عربا بنور

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, surrounding the main text.

از آنکه ای چنانچه آفتاب در خورشید خود را در آینه آینه
 با وصف خود و بسبب تیزی نور خود
 از آنکه ای چنانچه آفتاب در خورشید خود را در آینه آینه
 با وصف خود و بسبب تیزی نور خود

این سبیل علمی هم از زده میدان میهن آشکارا کرده خود را و پنهانی میهن عینک چشم تماشا نیست حیرانی دل طبعین میدید مشکین صفا میهن در غبار سر سبز پنهان است فراموشی میزد چون شمع از راه نظر نگم میهن میزد عشق پریشان کار بسنگ میهن ای برون تنوخی از دل تنگ میهن میکند پیش از گفتن باها بر میهن بیجهد چون نقش از کار میهن خون دهنست ز رنگ چرخ گداز میهن صبح بر دیو خورشید ز آب میهن رنجیده استخوان ما شمع فراموش میهن سایه گل نمیشود از سر من میهن شد نفس از سینه ام بر رخسار میهن عرش ای آید به استقبال پادشاه میهن اگر دگر در اینیم نشیند ز پادشاه میهن صد رنگ ز سوت چمن ساز میهن برون نیامده از خانه آفتاب میهن دل طبعیده عاشق گشت است میهن بر پیر نفسی هست چون چای میهن	از غبار کینه و خاک است در دم مرده است آفتاب زیر تو خوش است و دم در جفا جلوه کردی که از شوخی نگه محروم مرد و دم اما نمیدانم از او دم میهن از دم کیش شب خیال چشمه دلی گد بیتوانش متراد از دل تنگ میهن از گشت شیشه ام سحر عالم گشت حلقه بر من صفای منت آینه شد خون ل میجو شد از لوح فراموش میهن یک نفس نشو شمع خاموش میهن بیتوار آرام زار دل میثاب میهن شب انیم کجا با تو مقابل شده است خاک شدیم و پیش ما جگر آشنا میهن بدل خوش تازم لاله داغ لکنت است تار با گیسوی من پره ساز میهن کوه داغی تار پادشاهی بود آرد دم گشتیم ملک دل طبعش آشنای میهن پیری شکوفه کرد اصل شد و نشان خیال او بدلم کرده است خواب میهن جواب نامه عاشق کجا قسم ساز تنم که خست ولی جان انتظار است
--	---

از آنکه ای چنانچه آفتاب در خورشید خود را در آینه آینه
 با وصف خود و بسبب تیزی نور خود
 از آنکه ای چنانچه آفتاب در خورشید خود را در آینه آینه
 با وصف خود و بسبب تیزی نور خود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پیدا بود خیال تو در سینه ام هنوز و له بر دین عکس آئینه ام هنوز

رواق مسدود

تا که گنجی که با من که هست ماند
حسرت هم باقیست از شوق گزافای
که بهای رنهار فن مجال
نیست آسان چنین ای قدم در
جز دل روشن شبر یکی نیاخورد
چیز نگار نیست مران نمی قف از

بزرگم که دیدم بر آئینه چشم نفیس
 آفتد بر بزمین امیدم که خالی شد
 فیضها دیدم که ایان فریاد حرس
 آفتد راز خویشین کنم که جانان گشت
 سوم شوی بجای کین داناوس بگو
 گفتم که درن نشد مظهر باو از بس

از علی قاصد سلام بیل شیراز را
پوشه بن خاک آلودی مشکین کن نفیس

آفتابی بخودم ارد ز آتش بس
خیل طالعوس است خرد دیکه روانم
صد نفیاطل ز زمین ساز بارش میکند
کفر و ایمان یکی گفتم دشمنی نمی شد
از گذارتن جویم در باطن ماندوس
بچو نشعشی که مانند شدش به از گذار
چاره تویش خاک صحرای است
عالم اگر بگش بر تو اندیشه است
در بیابانی که از مرق تا از نم است
آفت سحاب ابل جو حساست و بس
عرض حال بانوان فیهید از اینک

شنیدم من با گوهر بندگی پیش میر
 عند رسیدن بهین باغ گنجش میر
 شد که خوش نگه از باغ گنجش میر
 در مسجد مهر ویران از درش میر
 جاها بی بنیاد چون گل من بود
 کاظم از در چندانی کشیدند
 موسی ای از گنجست موج آرام شد
 هر نفس که در غیبه آلود شد شام شد
 چشم پوشیدن بود و زویش گشت
 بر این خرس صلاحی بجای نداشت
 گفتگوی باحو میا چشم گریان شد

[illegible]

آن چه بر سر تو ایام برادر
اعلم ۱۳

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دو کون نیم خسی عیش بہت ننگش

خوشا ز منی اگر دیدن بنامش
عرف شد بر تو شمع انجا که تابش

دو عالم گر خور در درج مجید است
بهر محفل که باشد خوشه ناک است
منیری که جوش از لب بتلک آید
خطابی است بر خوار و بان با طاعت

نفس نذر فنا کردم عبا کوی درستم
علی قالب تہی کہ دم ز بس کہ دم زمین پوش

زلفی سبک میاں گلورین معن مخموش
 بود بفرقه کتب جن خم تا شایسته
 مرید شیخ مامی افرا تکدین سبک
 وجودی کرد در ارباب خواب مستی در

چو بر گل زنگ خون دود پاک نشین
سوادیده مشتاق که دم حرف مخربین
که از باده غمخامی پرد تا آسمان نش
چو برق از خیم حشمتی شود معلوم پیش

علی از اضطرار بم کمال حاصل ننگیرد
خطا شد بدو از انقیاد بهای متوجهش

چه حاجت خبر برون از خوشی که در این
دران محال که بشویند که در گرمی که در
حدیث سوز دل نیست از غم نان که در
بل غم از خفا نیست چه آید جو میگردد
رمانی که نیست بار بار گزارد قید پند
دل جوانانم هنر از دران افسیدن کند

کما جوش طبعیدل صیدبل کشت بحیر
 گذارد و چو بحرین صیداناب نشین
 سخن شعله گرم بر پروانه مخبرش
 اگر دوا ندهد ایندیناست تعبیر
 که طوفان گردان چو تارم نشین
 مگر از چو کتاب خود کنم چون قبح

五

در آن محو که شد با شست غبار غبار
نهی که زدند فالیه باغ الا ان بخور که

منید اتم تنهید شریعت خاکین خند بهر رنگی که باشی یا بهر آن که کنی تو ای زک طبعیت بگرد اسید آبی	که در سیرت مانند شفق خون گداز بعد استوان نمود از صفائی زمینش که چندین روان را که می یزد و باز
بگل میان نمای خیال دی باش ز شمع خیزد از لعل شامی جواش کجا در دلم خون گشته از انادون	نقاب بود بر می بهتاب هشتاد که نشیند بر امان قیامت گردانش که در آینه ماند جوهر عکس رخانش
جبینج و دلم بر در او خند بر آید در نهضت که از مشو که بر تن سنگ در آید نکته آن کلب جبینج در راه تو می نیم	که باشد حلقه در غایت دست سگدش شکست شیشهای آن که در گدازش بخیست آسمان گفتی گشتی جبینج
مقابل تو ای زنده کسی جبینج سینه چینی که شد بر او خمر زکاش بخود جبینج و جبینج شرب الهی	که برگرد از سبب هم صفا همتش زدان بر دم سجایه و از سینه چکاش که تنگی میکند جلوه لیلی یا باش
قیامت کنش گاهی در من خاک غزاله از رسیدن میشود خواب و آید	که اسودی عدم کل میکند جبینج بزم صید جبینج که در آن جبینج
دل خود رفت گشتن بر و مانع ساد محبت نغمه دار که خامو است و آید ز جبینج و جبینج در دل حکم نفس دارد	برنگ بوی گل زبال نیست زین شکر دل زدن زین از رنگ ساد گر آینه برگرد نقاب ز جوهر راوش
من هر گاه حسرت کنش نمی نشیند	تغافل طوطی بر سر سیم جان بخشی

در سیرت مانند شفق خون گداز
بعد استوان نمود از صفائی زمینش
که چندین روان را که می یزد و باز
نقاب بود بر می بهتاب هشتاد
که نشیند بر امان قیامت گردانش
که در آینه ماند جوهر عکس رخانش
که باشد حلقه در غایت دست سگدش
شکست شیشهای آن که در گدازش
بخیست آسمان گفتی گشتی جبینج
که برگرد از سبب هم صفا همتش
زدان بر دم سجایه و از سینه چکاش
که تنگی میکند جلوه لیلی یا باش
که اسودی عدم کل میکند جبینج
بزم صید جبینج که در آن جبینج
برنگ بوی گل زبال نیست
زین شکر دل زدن زین از رنگ ساد
گر آینه برگرد نقاب ز جوهر راوش
تغافل طوطی بر سر سیم جان بخشی

زبان که گشته از روی عایش
چون می آید از زلفش
چون می آید از زلفش
چون می آید از زلفش

دلی دارم که باشد ناله شمع حیرت آلود
عزالی که ز تنایش نفس سینه میزد
چو باران انجم از افلاک زیر برق باد
برنگ آب میان شود دغا که بجا آید
ز غم گل شایسته از بو جان ز غم می شیش
کوه خاکستر شود از شعله آوار خویش
خودر اسبان ق کشد در کنار خویش
چون شتر در کمین از عاصم بر یار خویش
زرد بایسر را بدگر میزد از دگر خویش
دماغ چون لاله شود خون شنیدگر خویش
من هستی که یکدیگر در خشم خویش

دیگر ای سحر و سیاه	آخر عمرت غافل از خدا بشمار خوشک شدی فرم از بسج و افروز چو	صبح میری کن رو میزند بیدار رگب میریزد لبان شیشه شربت
مگر از جان من خاست این غم هنوز همچو شوق سیر میکند رخس	قد گلگون قبا و بشاج گل نمی ماند شدی شوخی در آرد از نیست بجا ک	اوله اوله

ردیف عین مہملہ

گنجین نیا شمع دوازدهم از هزار شمع
عشق تعدیل از بهر خرابی کرده است
میرود در بحر انجوش و گل انگشت

صرف چاک برده فانوس گردن تاریست
سیل برپایکند در سخن دیوار شمع
برین سخن و صدای پای از زقار شمع

ردیف قاف

میر سارنگین خوشن و چای عشق عارفان نازند هر بر دِل حاشی	جز لب کشتی نزار دماغی عشق طرح اخلاک از شکستن میکند دنیا
---	--

دلی دارم که باشد ناشی حیرت باد غزاله کنز قشایش نفس سپید سید را خود در خون میخورد از آن زهر سهاش چو شمشیر آتش دست چون ناله خون ز جگرش از بسکه گشت شیفته و بیقرار خوش خوانده ام آیت تحریر زینانی خوش خوشاندن یکبار میسوی می فیت بودش روشنی که یکبار در خیمه شمعش	چو باران انجم از خاک دیر بر رخ پاد برنگ دام سپیان شود در خاک میاید زخم گل ناشور از بوی جان ز غمیش کوه خاکستر شود از شعله دارویش خود را بساقی کشد در کنار خویش چون شرر در کفم از آب سحر سهاش ز دیار سرگردان میزاد زور جاش داغ خون لاله شود خون شمعش
دیگر	دیگر
آخر عمر است غافل از خدا مشا خونک شد منفرم از بس خون خوش قد گلگون ببالد لبخ گل نمی ماند سندید خوشی او در آرزویت بنجاک	صبح میری کج روی زنده بدار باش ریگ میری زنده لبان شیشه سهاش مگر از جان من خاست این تازه اش هنوز همچو شفق سیر میکند خوش
ردیف عین جمله	ردیف عین جمله
گنجین نهان شود از شر او خراش عشق تعویذ دل زهر خرابی کرده است میرم در بحر انجمن و کس اگر هست	صرف چاک برده فانوس که دو تار شمع سیل برپا میکند در گنجن دیوار شمع بنیخ و صدای بای از رفتار شمع
ردیف قاف	ردیف قاف
میرسد از کینه خویش به پای عشق عارفان زارند بر پرده دل حجابی	جز لب کشتی زوار در ساحلی دریا عشق طرح اخلاک از حسن میکند دنیا عشق

میباید که بر ما انگرد و در هر یک
 سلاز شوق و عیدم شد ثابت آفاق
 عاشقانه از هر کجای هست کسیر لقا
 استعد بجا اصل اندر خدایون چرا
 جلوه گر باشد خیالش از اثرش پسوز
 عاشقانی سایه بخت سیاه اسوده اند
 در دگر گشته شوق آوار نیست

مرغ و دم خاکبازی میکند در خاک
 استخوانم شد برنگش را چنان خاک
 چون ملایک از کجا هر یک درم در خاک
 شد نفس سبیلان خاک را که در خاک
 بر تو نوشیدگی پنهان در خاک
 خانه یار یک میبارد و چشم در خاک
 خاکبازی میکند مرغ و دم در خاک

باب کی خواہی نندن شیشہ المیخ
تاوانی گوشہ گیر از عرشہ ضعیف
از بزرگی دم فزن یا از بزرگان کرد

آنکه در وی پشیمانم عالم گشت
سج آب کیم بکشتی میخیزد کار نهنگ
بی صد گردید چون افتاد و دراز کرد سنگ

بکوه چون لب روانه ام کند آهنگ
رخون گرم بود و شانی لب تنگ
ندام عاشق بپایه رو بکوه آورد

شماره برق شود از طبعیدن گ سنگ
چراغ نیست بغا نوس غنچه غار از گ
که اضطراب گ سنگ شد فلاح سنگ

کسی دل ز غبارِ مویں زرد پاک
بسکد عرقِ محبت گناهِ خردم
ماضی دیم ز حیرت شد نفس سینه

چو آتش رخا کسرت شد زنده بخاک
فرورد روز من سایه ام چو آب بخاک
آب چشمم گرم گردید چون آب میه خشک

اردیف لام

(Vertical Persian calligraphy)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اجیرت جمال توای آزادی گل چون کاروان ناله بیل دوان بیل نیو بار کنه ترک آشیان از رشته شریک ل چاکل د ختم	ماند بزرگ آینه شنبه ر دی گل شنبه نفعان کنه چو برن گلوی گل اتش کوزنایه خرمیت می گل کردم بتا رینه شنبه رفوی گل
---	--

از ناب قناب رخس "حمن" علی
بر شبنمی است حشیم بر آلی بروی گل

در غنچه بسکینه نفس مست خوش بود گل
چون لاله اغشا شده پیدار بود گل
مرغ خمین بنار کند جست خوش گل
مرغ خمین بنار کند جست خوش گل
کز گم گشت سلیس شمع خوش گل
کز گم گشت سلیس شمع خوش گل
ناکار ده کما صفت عرق زبان خوش گل
ناکار ده کما صفت عرق زبان خوش گل

五

دقت ایام طرب بر میم گل از بیا	سبزه گرد دست برخاست از قفس گل
مسکند شکفتن سودا متو خورن بر تن گل	ز کج رنگ کمر دوزخیت پیرهن گل

بسیار غنچه شکفته درین باغ ندید
شمار چون بسته در نیم است ز خندیدن گل

این آیه خشک و زردان کنج دل
در سینه است چشم کشودن و دل
فریاد میکند و چرخ گلوی دل

ردیف

تصفت در مراح عالم از فیض سخن راجع	چراغی که در اوس روشن کرد در سخن دارم
نزهت لب سیر الف که شادان بود و چون	بهر جا سیر سم چون آینه ساری طری دارم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

حدیث عارفان معویستی محبوب سازد
 سخن مرور از خاک بدار سخن دارم
 تخریبی نیارم که در آینه شش دنیا
 نزار در گرجای خایه من سخن دارم
 علی تار نفس مسینه پیچیم بی یا جم
 ز گوهر قطره دارد ابر میسانی که من دارم
 که بر شیخ و بر بن اردو حسانی که من دارم
 دلی دارم جابر خانه شکست توحش
 میراث در دلم از اربابانم چه میراث
 جهان شکست برین فتن آسان دارم
 نمیدانم که دیدن غمرا افسیم راحت است
 نیم جرم محبت خانه زادان نصیب دارد
 علی من می شناسم من سخن دارم
 فلاطون آه اگر سید یونانی که من دارم
 بلاگردان لانت دل یونان دارم
 پریشانی نمیدانند بیدار چه میشد
 جئون گل کردن مجنون نگه ناگهان
 کرده اگر دین نیست آسان چشم بدارم
 گریبان چاک نوین چاک دل مشاغلان دارم
 پریشان کاکلی آری دمن هم نشانه دارم
 دینگر
 بختیم و خرج نامه دیدن زود دارم
 سبک و رحم باین شهر بریدن زود دارم
 بشکوه بفرغ خواب باجم اجرا نقشبند
 که بادر دین عزت کشیدن زود دارم
 ای سست شدن

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

چشمه گامی بسوزد غبار حکیم
 خیزد حسرت عنان بهوش زنده
 زشته تری به ستم از شوق گریه
 یک چرخ و از چون طالع ارم

چشمه آینه خالی میکند خاک ستم
 شعله قصور شد میتابی دل دردم
 همچو گر خون جگرش در درمارهای ستم
 حلقه های اطمینان از پس گه مشدردیم

ویرم
 بر سر و جلو که مرغی بی از هنگ گویم
 خموشی نشو رخسار و دولت که گفتند
 ندارد آفتاب آن گوهر یابی که درم
 قدم فرو شد سر نهال زینا نشوید
 جهان یک گوشت بود از عالی اعتبار
 شمع از خوشینم بزم ایاز گشت
 فرا گشت ایس گهبار یک گویم
 قیمت نشا سیهها و گردنک گویم
 گدشتم زین با بان بدان لنگ گویم
 سوزد بالید قدم نقد رنگ گویم

جلد و سامان بکسی طرز ناعاقل ندیدم
 خند و گل نقد از فریاد بلبل سپیدند
 یک شمشیر شیشه مشرب بود اگر نوشم کند
 اینجان تپجان جان دمی افکندند
 نیست نیا سدر راه از خود می گریزد
 می کشای صد لعل می غمی بکند
 آتشی در کار روان و بلبل دیرام
 اینقدر نادار قیغ خوشبخت بیدام
 بزم میسایمانی اهل توکل دیده ام
 میتوان کرد ازین رویا گذر زل بیدام

دیگر	بر کجا باشم سیر ام آغوش تو ام دشمن کم حرفی صل شکست تو ام گلنجیب هر سیر نزد گسسته های ما میکنی یادم و دیارت نمی آیم بنور
یونام	بسکه نزدیک تو ام انزل فراموش من کجا باشم بسیار خاموش تو ام آنقدر که در شستن فغم در آغوش تو ام مصرع و حسیب از خاطر فراموش تو ام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

این سالن کمال مقدوری در دو دهه است نزدیک به هزار نفر می‌تواند پذیرد. ^{۱۱۲}

من از خاک بزمین برآمده ام
و به خاک باز میگردم
و در میان این دو عالم
بسیار آسودگی است
و در میان این دو عالم
بسیار آسودگی است

تخیل آن بان ننگ گریه چوین نیمی میکند ز بر بهای عشقم را ز غمم جو شمع کشته دمانی نشسته گریه	فتنای قبر بر دامن ننگ افکند برای غنچه کبریا پرست نیست شید جلوه نیرنگی آن محفل آرایم
---	---

دیگر

ننگست ننگ هستی کرده غمخیز و دهم تجلی پرورش است بخت تیره و دمن بر محفل که دفتر خوشین اجله گردیدم ز خود در من خرابا روضه فغانم دارد تغاباز روی یوسف میکشند اگر دهم	برنگاه توغالی است بجای خود در غم بود چون دملک پرده و شن غم چوئی بر سری طوفان که میکشیدم ننگست ننگ الی کجا بکشد غم بود خیل یک عالم بری خواب و او شدم
--	---

دیگر

نیزد جغای فلک شکست بجالم چنان بگردش چو می زدم ننگ بیر بجاکه آن انغمتم سدا نگید چو شمع هستی من مشرق غم سبک شد است تمسک از کد محبت فلک بر قدم ز قفا و گیت زمین ا	اگر مگر ز غم چون صدای بوی شالم که عالمی شود آینه از جویم شالم چو شمع ریشه زنده دوی قدسالم اگر شکست خورده و آفتاب عالم ز جغای میشوم گرد اوری بخالم بود زبستی نقصان جو و عرج کالم
---	--

دیگر

نفس شماری صبح سپیده بازدم حدیث بی خبران بی صدق از دست در درختیه بالم بوا انید اند	بود گسستن نادر وجود آوازم بیار آینه اگر فهم بکنی رازم مگر در پر تو نشین چنگل بازدم
---	--

و در میان این دو عالم
بسیار آسودگی است
و در میان این دو عالم
بسیار آسودگی است

و در میان این دو عالم
بسیار آسودگی است
و در میان این دو عالم
بسیار آسودگی است

و در میان این دو عالم
بسیار آسودگی است

از حق خود
برود ده از نامم
مستان می نمودم
رازم
اگر خوش است
نیایی که عیال
از حق خود
برود ده از نامم
مستان می نمودم
رازم
اگر خوش است
نیایی که عیال

داع شهر میگویم که دشت دریا کس
بدل دل مجنون بلبش زلفانی

دیگر

ز خنجهای حرج کینه جوار کنگه
نمی آید نال نسیمه بر چرخ کنگه
نقد گردش چشم آفتابی شد
چو منتاب سحر زنگی غماز از فنم
نقاب جشمم بود نو بانی سستی
بزرگ بریرین میبیدر آینهها نگم
بیادم آید آن سر حرم تنها گریزان
قیامت کرده ام با خوشی نازم
رسید نهان شد جمل طبع ز رسیدن
آنگشتنها چه آسان بود بر دستم
تب کم فرستی نام نال کج حد جمل
گلک دلالتی نه بعد از مرزوم

دیگر

عجائب نهند دارم منم گم که زانام
زخم با شید چندان پیش غم منم
ز در بار دارم آب گریه زده
نیکو خجسته بر زلف منم
ز رخسار من بایستم خانه برون
فروغ صبح ز منم دل در دوزخ
بعد گم که فکر خیال طره است
گره بر بال چون طاووس باشد
تنگدانی تماشادار دانی بایشان
مصحف می شود کاغذ میریزد جدم

دیگر

از شمار نفس خوش خبر ارشدیم
بال عانی بانفس بوالی گرفت
پاکتر زانید امانت ماست هنوز
گرچه غرق گند از بخت سگاییم
ساز زنگی هست از سنگ قدیم
گرچه زین ده بعد رنگ نوازیم
آفتابی ز کین دل چسبیده بود
همچو ششم بهمن غارت برانیم

از حق خود
برود ده از نامم
مستان می نمودم
رازم
اگر خوش است
نیایی که عیال
از حق خود
برود ده از نامم
مستان می نمودم
رازم
اگر خوش است
نیایی که عیال
از حق خود
برود ده از نامم
مستان می نمودم
رازم
اگر خوش است
نیایی که عیال

از حق خود
برود ده از نامم
مستان می نمودم
رازم
اگر خوش است
نیایی که عیال
از حق خود
برود ده از نامم
مستان می نمودم
رازم
اگر خوش است
نیایی که عیال

ای در دست من

آفتاب از زلف کوه دور

در دفتر از دلی دل کردیم
 شب که بهیستند تنگ تنگ کردیم
 جلوه غیر از غایت حیرت ما
 ماضی ملکیت شب جز دل جدا کردیم
 ستمی چرخ جانانه دیگر بخشید
 زاهد و صحرایی آتش جویان بخش
 شمع این محبت دل ریخته اند
 بوی گل خنجر حیرت و درخشان بخش
 ن مصراع
 در دفتر علی بنی فطرت گشت
 چو پیرو دشمنان که ما شا کردیم
 بانستی حرفیم با دوست آشنایم
 از این آن گشته پیوسته ایم اما
 باشع عهده بسته بالو لیان گشته
 پیچیم کسر از پنج دو کار گشته
 اگر از نسب پر پیسی ما قبریم
 نفس فی میروان خاک بنو خیر گشته
 صبا و بیروت آزاد کرد ما را
 کونین او بطلید این خیم در تسیم
 دیگر
 هیچ شد رنگ دل سوخته بر دوزخیم
 نیست معلوم که انشوخ بکاشانیم
 شفق خیل کبوتر نعلک باز کردیم
 بر در دل بپوشیم دیک آواز کردیم

چو مبداء بر سرش ای نمود
 آنقدر که بناراج در میدان رفت
 دیگر
 انتخاب از دوزخ عالم دل بتر ز دم
 صدر چو ادم بشارت تا گلی پیروز دم
 بزم صدمت بود چون آئینه خلوتگاهش
 جز من واری نیاید صلبا بر دزد
 مستقیم چند آنکه از من توی خردل غا
 شعاعم پیش بر آرد غوطه در انگردم
 با نظیری شیخ خود رزانه سرگردم
 تا کو اکب سجده گردانید و من ساغر دم
 حرابی جلوه سپهر گوشت و برآیدم
 چو شرکان شانه گیسوی سیاه است
 مسلمان شدیم چشم پر آب بت بیا
 گسستم چو موج آتاکمی گدشت نام
 بجیتکم که بسین بخت سیاه است
 بزرگ دست چو پند زبانت زنگارم
 شد مخاف تر از به طری این گدشت
 آنیکه انداز خواب عدم می شنیدم
 ای خدا دندرد
 دیگر
 خام میگردد از دایم ابابت بر دوشم
 بشارت رسید چون موج می خمیازه افروشم
 بخلوت حالتی دیدم که عالم شد فریادم
 کند و حدی سست چون آئینه بدوشم
 چه بر من فرخت شش و حق حرمیاید
 که دم میگردد چون گیسو پیرین افروشم
 شش عشق بر فراز کسب سخن نهادم
 شکام کرده عالم کن زدل افروشم
 ای خوبیا علی همین ترا که بسین
 دیگر
 بسکه میباید بخور از جوش تیغ قائم
 بر شبا قرون میشد چون تو زخم دم
 بسج و دیکش بر وی یار قائم
 ایضا میتوان ز سایه شمشیر کردن بسلم
 جامم دی در دوزخم نداد و دگر
 برق ادر زه میدار و شکوه حاصلم
 برق ادر زه میدار و شکوه حاصلم

دست‌نویست‌های شکوه در - فقه‌مشارع

[illegible]

آغازن کجا خواهد پست تا می نشیند
 چه پروانه دارد در مو بر اندامی که درام
 شن سنجو عالم در هر یک کینم
 کند صید ندر روان بود ادمی که درام
 دیگر
 تجرد در وطن افکنده دور از مسکن خویشم
 مباد چون شمع در میان این پیرهن خرم
 بنور از گرمی شوق تو در دل آتشی ام
 که قصد چون شد رنگ آتشین خرم
 رستائی داد بر پاشنه چیده صدم
 که تابا شد وبال غن در گداز خرم
 دیگر
 دل و دنیایم ز کفر و ایمان پست افروزم
 بهشت برین در حدیث غریب خرم
 همچو آن گدی که زیر آب بگوید قر
 عشق چه در پیر دوست و مان
 دیگر
 جز گرفتاری نیستید دیگر پیر منم
 دامن سیر وید رنگ فلس مای زخم
 به کج کل غیر از گریبان نیست پیر منم
 صفت چاک حیات با شمع رشتنای منم
 بسکه نالدیم بخود ز آب مباحی ام
 شوق نفس چنان رنگ طار مای زخم
 دیگر
 محبوی گشت از بنای آرامم
 چو زخم آب شود محو در نگین نامم
 سدم به صید و عالم فرونی آید
 ز خود پست چو خورشید حلقه ام
 فروغ ماه برای گداز ناله بس است
 زننگی شده محو صفای می جامم
 دیگر
 قطع امید از حیات بخوابی کردم
 شوق خفت بسکه مادر زنگی کردم
 خفته تازنه سیدانی خیال چندم
 استخوان پسته دنیای فانی کردم
 دیگر
 لهذا از نه سید این صورت نایاب
 چو نواز از نه سید این صورت نایاب
 چو نواز از نه سید این صورت نایاب
 چو نواز از نه سید این صورت نایاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در کجاستی ای سبزه خوش گشاده گام اولی گریه کردیم از خود روزی نهاده گام	دیگر
چون صبح آفتابی سپیدار روشن شود جهانی گریه نفس آرام	دیگر
مکنده پشت ز رخسارم نازکی لی بدارم سبزه ز از بهای چون بوی گل غبارم	دیگر
لب تجماله ز یزاده آتشکام بسیارم پرافتاست برقی خرمی ای کاسیام	دیگر
برنگ غنچه تنگی در بطن ارغبارم را نفس تپیکش صدمه جانی میام	دیگر
در نیاید دستگاه بادشاهم بچشم یک دل دوست صد ملک سمنانم	دیگر
بسکه بستم چشم از وضع جهان بخت شد بهان چون بهر آینه مرا بچشم	دیگر
از سبک طبعش سخت نفس دل تنگم شد چون شرک خدای آتش دهرم	دیگر
وسعت بفضای سخنش کشتن در سینه که گشته نغمه چن گسنگم	دیگر
درین باز بخت شورش قمار دجام چو موج از بس طبعیم پاره فضا گرام	دیگر
ندامم از رخسار گلستان که می آیم که چون منقار طبل ناله میوز زنگام	دیگر
اول ندادم که ما پیشکش ناکسیم نفس نیست دین سینه که اوارسیم	دیگر
چشم واکردن سبزه قبا نیست برین مهر کرد و جهان سینه که بازسیم	دیگر

الای برین طاعت نصیحت و تقم	وله	نگه ناکردن بت دیدم از خوشنق
قدم پیرا سادیم ز درشن ناگردیم	وله	ز خود کاهی میدم شوقی پیرا گردیم
زیاده زین نویسم که زین دست ندیم	وله	صریخه بگویم رسیدت شدیم
دل ز زبانی خود را بگردان ای کردم	وله	افسوس در دروغی داشتیم قربان کردم
در آتش کرده دغمت با منی م	وله	چو طأوس هست در محراب سپندیم
دستار است چو طأوس ز نایابم	وله	بسکه پیرا نفس سخته در بال پریم

دیگر

استخوان گداز عشق شدیم یکدم	وله	آه که مرا آه که ز درون خاکسرم
بختی بخت شواربست بخیرم	وله	ز کاغذ برود چون رت بخت قصوم
چه میانی نشان اسم از بجزیرم	وله	جنونی کرده ام سید که حاجت نیستیم

دیگر

خزان آلوده میر وید گل ز باغی که می دهم	وله	چراغ صبح روشن میکند آتش دلم
بیانا صریحی زین باغ وین گلشنی دلم		
زهر سحر جلوه در جوش است خشم و شمشیری دلم		

هلاک جلوه خود برین بختیم	وله	چو شبنم آینه دار رسیدن بختیم
یک نفس زو محبت با دلم از دست	فرو	چون می بی درد خاکستر نهادیم
سنای غافل ز راز زبان پاک کردیم	وله	زین گردید در وی انجمن خاکم
از بس سید ترش جان توانم	وله	چون بنده دانه شدیم بیکان دستم
گرچه خنجرین و شوق کردیم نامم	وله	درین بیان زده چون بنی فایم
ز بسکه غشی سودا و دود در جویم	وله	چو رنگ برود از دیده رنگ غم
چو حرف است ناله کن بپوشیم	وله	تو خود مهر را کجایی که من شش نمی

موسیقی و شعر و نثر و...

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in a cursive style.

دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که
 دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که

در جبین تا جلوه یزدادی با کاسین
 شد نهان در دین چون شمع شمعین

دیگر

بسیک بخت خاند دل قناری
 بجز کس که بخت بخت قناری
 یکی شد و صوفی دردی در عالم
 خودم در بخت آن بی غیر از دنیا
 چراغ خانه من بخت خوشمید زد

دیگر

بسیک بخت بخت عشق اطمینان جهان
 تحمل هم شعله سیراب میازد مرا
 بسکه از شوق آنکس خود تو بداد خوشی
 که بخت من غفلت من و حاصل میشود

دیگر

بیار باد گلگون و چرخ تابستان
 چنانکه در نظر آید منی رخسار دیوار
 نمود رنگ بهار از قفس بخت تابستان
 نفس از بی شب بخت کرد خواب تابستان

دیگر

میکند شوق مجروح و بداد بخت من
 آید و دوزخ و باطل شد ز قفس بخت من
 میگردم از دوزخ و عیانم بخت من

دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که
 دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که
 دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که
 دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که

دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که
 دایه بودی که بخت بدی کنی که
 از دست منی بوی منی کنی که

سحر از انگار با عینک نامتعالی

این غزل ناصر علی عجمی بنده دستان صائب انجمنی هند برخاک نامو خستین	
همچو تصویر از می مستی است ماهان سکندر سودای بواز خودی دیوان	نیست جز پر این جور در اندام من برزبانها چون بکین غایب بکام
بجز از این که در دست نگیرد خیال من در کتب نابل شربت ز غلظت عین	ولم بزرگ شمع خست یک گداز نال شوق گردد بزرگ صبح آتش ز نال
دیگر	
حیف است بهت شربت طبع غلام باشد وبال شعور از نازک شست	بر جوهری حرام است عقیده سست سراسیمه در گوشت طرف کله شست
رم خردگان تجرد با کجی برق تاندر دیگر	پادشاه نشاید رنگی بخوش بست
دیگر	
سیر از بیقرار بهای دل و دین چشم بدست چنگ دارم که کویه بیدار	که می بچید بزرگ نام مجرب سبند که بال افشان خوشید از شوق
دل من بر خوشی نشو بی جز از سبزه دیگر	که بر بالم چو طایر است چه سبزه
دیگر	
چو آفتاب جالالت شوق آفتاب کجاست مطرب آتش بایان	طلعت دما عین جوهر چرخه در درون که شمع نغمه لغافوس فی کند روشن
مسک جوی خون گداز دست خست استخوان مسک میالده ز شوق تیرا	ولم سیر جوی غارهای خشک گداز شد بزرگ شمع مغز استخوان گداز
حقا که آتش بهوش نقش بای من دیگر	صد بهر آن طرف ز عدم بود جای من

Handwritten marginalia in Persian script, including the number 94 in the top right corner. The text is written in various orientations around the central table.

Handwritten marginalia in Persian script, continuing the text from the right margin.

بی رنگ فطاعتی شوخ تو آن شنید
چون بوی گل بر ده گنج لوی من

دیگر

مشکل بود علاج دل بقرار من
نخست سحر ابرو بر یا غبار من
یک قطره آب شرم مرا سیر کرده
محتاج این نیست چو عیبهار من
غبار دل بود رنگ گل و جوشن
چو شمع کشته خون ز دیوانی شکار من
بنو خرم آتقدیر ما ناله ایح الوه
که یاد از سایه گل میدید خاک هزار من

دیگر

چسان برین پر از قید هستی رخسار
که بر پای نفس شسته جسم ناقص من
فرو زخم بخور دار بسکه در کفر خط برش
چو مغرور نیستد پیر این سبزه استخوان من

دیگر

شند روز دل پرده حسدش باغ
باین گمشدگی عنقا کما یابده سراج
ز تاب شوقی رنگی چنین بر ادل شوم
بهاری میگذرد گل نفسش مودع من
همان روشن چو صبح از فیض احسان
چراغی که کتب باشد پراغان میخوان من

دیگر

گر دوار سروالی عاشق ز خون غای
گر دوقیای عشق هست شوخیهای حسن
ز خانه پاتی برین سینه چرم شوم
یا تبهایی ز شرک و ان قناعت کن
سوی کس که سینه کاغذت سلمان یار
بر نه راه واری ایضی اجمت عاشقان
بیست خالی پرده از شوقی آتشک من
دله تا کسلی ز خود دور پر از گر در رنگ من
بگماشت ز بر آستان دلی یه سبوی
دله پرفشان گشته بسیار سیدام سبوی من

ردیف و او

ای بهار آینه دار چمن ای تو
بر گل جامه بر ازام تماشائی نو

و استاد علم ۱۲ سنه میوزم
آه ای تامل ای خاک و زلال
تو در جوی کوکب خال و زلال
کدورتی زین کشته ناله زار
و استاد علم ۱۲ سنه میوزم
ای بگو ز من
چون زنی زنی
تا من کون
برین شکر
دور زدن
مردم این
ساز تابش
دل زنده
کلیک
من
سروان
کس
و استاد علم ۱۲ سنه میوزم
آه ای تامل ای خاک و زلال
تو در جوی کوکب خال و زلال
کدورتی زین کشته ناله زار
و استاد علم ۱۲ سنه میوزم
ای بگو ز من
چون زنی زنی
تا من کون
برین شکر
دور زدن
مردم این
ساز تابش
دل زنده
کلیک
من
سروان
کس
و استاد علم ۱۲ سنه میوزم
آه ای تامل ای خاک و زلال
تو در جوی کوکب خال و زلال
کدورتی زین کشته ناله زار
و استاد علم ۱۲ سنه میوزم
ای بگو ز من
چون زنی زنی
تا من کون
برین شکر
دور زدن
مردم این
ساز تابش
دل زنده
کلیک
من
سروان
کس

ای بهار آینه دار چمن ای تو
بر گل جامه بر ازام تماشائی نو

[illegible]

[illegible][illegible]

آهی نیار آید و فقرمخت شایع
 و جو دیر و غلامش چشم بهل آید
 مگردان شیشه ام را باده خالی بصران
 بیا که درو عصیان از نگاه لطف شادان

اشتباه از تنهای بیجا کشیدم ناله
خود نیز دل گداز عشق با ماند یار
گرچه ایام گرمی دل بسکندر افع
سرمه چشم سیاه پیش رنگ خورشید

شمع روشن کرد و فانوس بختگاه
ماه را چند در آموشش اردمان
گل کند از غنچه قطره اشک لاله
دار دراز بختان بر آلوده و دنباله

2

یک سی گم که دواست بر پودانه برق سنجاید جگر از اشتیاق دانه خواب باشد از برای غفلان آسان بعد عمری رسید به غمنازه آسمان	دیده نیست در سخاوت عالم چو من بوانه عشق در سینه میگردد از منزل بجا هیچ کس نماند از خود رفتن مایم نکرده ساقی از خود زلف من رخسار دروگرده
--	--

五

صدری از گرمش چشم تو در خانه کسانند آتش تو در خانه بلبل در برم زندان تو در خانه تنگی این شهر مارا بود در ویرانه	ای جنون کل کرده شوق تو در خانه شعشع ما شست جبین مصلح بود و سعت مشرب بن بازگردد امکان نبود
---	--

این کتاب در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
 در شهر تهران در روز ۱۵ شهریور
 در کتابخانه شخصی من
 ثبت گردید
 کتابدار: ...
 شماره ثبت: ...

یعنی مرا بیچاره کرده ان از غریب اُم و اعداء علی ۱۲ تن

۹۲
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰

و از استخوان بصورت خوش نشاندید
هر چه بر محط زند ناز یابید

دیگر	
سحاب بخند ملکسفت آب آینه	دیگر مرو بچشمه سیاب آینه
در دیده درخ تو نظر	آخرفزین ادر خواب آینه

دیکر		
در قنای تو از بسکه نفس سوخته	اولم	چون شقایق شد پیدای رخ
شیت از بنی مراد سوختن بر آتش	اولم	همچو آتش ز رخسار کند آرام
از بخوابم شب ز خواب جارت بسته	اولم	آن موج آب حیوان بند قیامت
چرا سوخته از آله سیراب شده	اولم	این شد با عجلان ناگهان آتش
دارم سری بقیدستم از بسکه	اولم	طوفانم خواب بهست گلوی بریده
شود ظالم نظر خود خراب به بنی	اولم	روان ز دشمنان آت بهست

روغن مار تھنا

دلی در صیغه دارم زنجی مرگان و سوار
کمال مردود انانیست یکان زرقا
مرا طول اهل شد مانع از آینه نشین دنیا
نه تنها بر من سرسبز ناز و شوخ و بازی
چو فرستایم یکدیگر توان دید و میباید
دردان ای که من بجز بر خودم نگاشتم
نه مقصودم که حرفم بنشیند و نودن
ترا از دیدن آینه گشت میدانم

[illegible][illegible]

مکتبہ ۱۲

فہم من در

ان کی سب سے زیادہ

فقدان
لب روزگار
و بعد از آن
حسرت
و اندوه
و غم
و اندوهناکی
و غمناکی
و اندوهناکی
و غمناکی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء دہلی

[illegible]

بہیمان

ماجران پوزی جیت تاشا کرده ام
ماه نو اندک لغبت تاندا صاف شد
خلوتی دیگر دارم اینجانب غیر از کمال
قدرت ناسان همه از جلال کمال

قطره ما چشم نکشاید اگر در باشتی
میشوی محشوق عالم گز جو و نیشی
سعی کن با پاره پنهان از عشق شای
عیب می نمی بر سر اسبک نمایا

دیگر

چشمه بند جهان شسته زنجیر
فلک تازه فتااست لاله شبنم
تختی از صدا پارام تاشا کن
زنجیرایت ای دربار نجیبم
زنجیر وصل تو در حیرت چو چاه نسیم

که تا بهیم ده چشم عالم در کعب
چو در مانده از شوق اگر کعب
کمی تراود ازین شیشه شکسته چرب
که بهیم نشین لی یا صاحب جرب
که در بر لبی و غائب از طرب

دیگر

نفس دیده ام زهر صندل کند
بیک دوش که چشم تو دور و دور
در خون برضیه چون دانه خون
بالم لی بنهر از گار آسوده میارد
و خودم میگذاز در در قنای دود
تو تانای طرب تو در محفل نمی آید
کسی سمعت باو دل تنگ خبر دارد
دل افشرد از سینه برین میوان کند

چو شبنم در عبا رنگ گل افشند
تهی از خایش که دعای پکنی جاب
مگر گلشن آینه جبهه که شکر اند
چو لذت میرد که بکنند پیغمبر نادان
چو ماه نو پراز غوغا شبنم هر که
کلف بر چهره ماه است و شمع خاموش
زیر آسمان این شمارد که دیو است
چو داغ لاله کی برین شمع خاموش

دیگر

دفع غفلت شراب است تو بهیم میدا

آب حار است که آب است تو بهیم میدا

Handwritten marginalia in Persian script, likely commentary or additional verses, running vertically along the left side of the page.

Handwritten marginalia in Persian script, likely commentary or additional verses, running horizontally along the bottom of the page.

چو خوش گرد که از اخبار باشد بوستان کا
 بهر مستی چو گیاهی که از غدا بر عرشه پیرب
 ز عینهای مغشای بر سر نتوان ساختن دل را

زنجیری دارد به شوق دل صبر و شکیبایی
 نمی آید بهر چه بنوازد از شوق دیدارت
 در آن مصلحت که از رخ پره گریه خوشی

بهای گلشن قفسی سکان چه سبوحی
 محیطه دایره عالم است نقطه عشق
 خراب شد دل گردی بزمی تو شفا

چو خوش بود که ز کلمات و دل خاندان
 بهر شوقی تو غزل می درین نفس شنیدم
 بهر نشو و نما ز بهت شاهان دیگر را

نبینی در چرخان شیر آسمان نورب
 صدای از برین فرغم نیز از خاک می آید
 بود این عشق و کرمی که از آن هجر
 پای می نیست بهر چه جانم کم کرده آید
 بهار الفغم از یک درین چو میرد

سراسر باطل بود در غوغای عجبان
 بر آن هلهله شد گشتما از استخوان
 بود که صد پستی شیشه باشد چمن گل

گلستانه از نوازی خست طاعت
 اگر چو آن میند شد بر زحیرت جام بیجا
 نگه چون کی کند فریاد در چشم تماشایی

تو آشیان جوی آشیان چه سبوحی
 تو در قلم و در در زبان چه می جوئی
 بجز تر که درین خاکدان چه جوئی

بقدر نیم نگه بندان نقاب کشائی
 چو بوی تاب جماعتی دی و در همه جای
 تو می کدول بر می ز عاشقان زخمها

سراسر باطل بود در غوغای عجبان
 شنیدم که ده شیرین بهر کمال چه جوئی
 در آن که در فضائی تنگ باشد دیده کوه

کعبه ز خانه و اوراق دل این غم جوئی
 خیارم و همه اهریبه از شوق باروئی

دیده‌م بدل هزار عالم فسرده‌ان این خانه را آفتاب چون صبح بر آفتاب	دله	دولتی نمی نبود غیر از بی چون این نقش را گنجینه نماید بیرون
گفت آن بت بیگانه قرن تو نم آن ارباب هم که شهرت بجم بخت	دله	خندان بنشین که هم نشین تو نم گفتا بنشین نقش نگین تو نم
پیش از همه شایان عینور آمد ای ختم رسل قرب تو معلوم شد	دله	بر خیزد که آخر بطور آمد دیر آمده ز راه دور آمد
گویند نبی و جنتین از لی است روئی که بخلق دشت است نبی	دله	روئی مخفی دارد در روئی است روئی که بخت دشت همان می است
آن باد که در سیکه و تحقیق است آغاز وجود از گهر پاک نبی است	دله	از ابن ابی نقضاد اشیا بر نبی است قصده خشنین دل صدیق است
بر تخیل که در فکر و خیر و شکر است این ملکشان که دید و باشی شکر	دله	از فیض عدالت است که بار و بار است بر دوش فلک دژ و عدل عمر است
بر پایه که در جز قنادگی در نظر است بر تخت روان سوار باشی حیرت	دله	چون از بهان جبهه کند در دست است ارام فرود آمدش بیشتر است
تحصیل سخن بسیار سخن و خشنی است جز ترک سخن نیست و لیلی به سخن	دله	خاموشی که معنی اند و خشنی است شیع ره عوارض نفس سوتنی است
دیکه		
جمعی که با روح نفس سخته اند چشم شهباز کار و دمان شکار		دل یکپنجه حرکت آموخته اند از بهر کشادن است اگر دخته اند
در عشق نشسته گفتار حاصل این حال نصیب بی بی حال باد		شدن سنگ بار در دآب گل من بیماری شسته شد نفس دل من

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number ۱۰۸.

تا خیال تو دوچار نفسم میگردد	دشت برق شکار نفسم میگردد
مستقیم جلوه ز بهتاب جودام	رفتن رنگ شمار نفسم میگردد
دل فسر و اما نشان داغ او رسید	ز رفابت فوت نفوس گنجینه ماند
نور شمع از حیرت ویت کشن جود	روشنی در پرده فانی چون آینه ماند
فرمانده میوان کرد در دوسه نشاند	خواب عدم توان رفت اگر نوگر ماند
تا تو ای پری دشن کشن محرم	گراز تو بهتری نسبت از نون بر ماند
نراغم تها از گرمی خونی آید	که بوی خفتنای دل باز گرمی آید
بغارت داده چو از دواست با مشوا	پرده هر جا که رنگ روی گل بونی آید
بید سیرین چمن تلخن بد اغم نهند	بوی گل چون تر آبن در باغم نهند
دل صفا از رسیدن بخت می کشن	اضطراب بخند دامن بر باغم نهند
خاک تقسیم دل ز مره فاسد شد	گل این باغ زمانه خزان کشت
کبیا سار محبت چه کارم که نداد	بار آفتاب شد مانش دل پر شد

و کبر

چون روح نباتی دیگر بچوش آمد	نفس بسینگی باز در خروش آمد
در آب آینه عرق هست عالم صدوت	محیط معنی مایه سبب بچوش آمد
کو جنون تاب ز غم جاک گریانی چند	بر اسیران کشتام در زلالی چند
جا که در دل خن کشن پنهان	دار داین غنچه در غوش گهستانی چند
خلق نیکو باید محس که تسخیرم	خاک زرم میبواند آب بخرم
بیکرم از نوا اینها خیالی بخت نیست	میرد در آب نقاشی که تصورم کند
شکیل اشکم چون می هست امی بود	نالده در پیر این دل غار می شود
می شود کان ملک باشد کاشانه ام	اگر چرخان بیکرم حاصل سیاه می شود

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

Handwritten text on the left margin, likely a commentary or continuation of the poem.

ولی

[illegible]

از آووم سخن سپی تراود نیاچار
 سوزد لاله گیت خرم فرود سپینه
 دیدیم جهان چه بود! ^{در چرخ}
 خون گرمی سردی غریز ان جهان
 به نیز بجای خود نکوبی باید
 به خنک سایه بد نماید شب راه
 ای آنکه دلت زهر بانی ^{سخت}
 غافل مشو از ناله آرزو ده دلالان
 از دیر تر تم ملایم شوم
 جز دل شکنی نوازش گردون
 بیدار فلک فصل و بنز میخا به
 گر نیست دلش ز علم و حکمت غافل
 ای کشتی شوق ناخدا باید بود
 اینما زمانه دشمن مکیه گر اند
 امشب که سینه اعجب دل ^{سخت}
 از دل چهره را بهوایت که ز
 کجفر شمع دلی قلند نیست گواه
 ز بسکه نام خدا و رسول بفرین

دوله
سرمه یار و نوا
از نفس دخی توقع جیه در
دوله
باکس نشوی جرین جز ساعی
خوشید عوز باشد وسایه
دوله
بر عیب نظر کنی من نه بناید
در پرتو آفتاب خوش می آید
دوله
خشم تو جوان هست و قتل میرا
گشتی چون گشت از این شیر است
دوله
آواز زان همه جامی شنوم
زین راه بانگ آسیای شوم
دوله
نگی با طرح دیگر میخواهد
فرزند چرا مرگ پدر بخواد
دوله
یعنی زنده مبعود باید بود
از خویش گذرشته با خدا باید بود
دوله
اینجا نپراز سماج بسط شده است
آئینه بخورشید مقابل شده است
دوله
بحکم اشهد ان لا اله الا الله
بنام خویش رخ بر رخ زانو سپاه

ای دشمن بن احمدی پشت به پشت
ایمن فاشین تیغ رسول تمام

میں نے تم کو اپنا ہمراہ کر لیا تھا
میں نے تم کو اپنا ہمراہ کر لیا تھا

از تو مومن بهی ترا و دناچار سودا لایق است خرم فرو دین	دولت دولت	سر را به ناز و وفا از نفس زنی توقع حبس
دیدم جهان به چه بستر خون گری سردی عزیزان بها	دولت دولت	با کس نشوی حریف جز ساعی خارشید تموز باشد و سایه یما
بیر بجای خود نکوب می باید بچه که سایه بد نماید شب راه	دولت دولت	بر عیب نظر کنی من نه بناید در پر تو آفتاب خوشی آید
آهی آنکه دلت زهر مانی بیهوش غافل شو از ناله آزرده دلان	دولت دولت	ختم تو جان هست تو کل میرا کشتی چو شکست آتش شمشیر
از دیر تر شرم بلامی شنوم جز دل شکنی نوازش گردون	دولت دولت	آواز تو جان عجب جامی شنوم زین راه بانگ آسایشی شنم
بیدار فلک فضل و هنر میخراهد گر نیستش ز علم و حکمت غافل	دولت دولت	بیرنگی با طرح و گر میخراهد فرزند چرا مرگ پدر میخراهد
آهی کشتی شوق ناخدا باید بود ایناور زمانه دشمن میگرداند	دولت دولت	یعنی از همه موج جدا باید بود از خویش گذشته با خدا باید بود
امشب که بمبینه ام عجب دل شده است از دل چه شرم را به هواست که ز	دولت دولت	ایخانه پر از سماع بپس شده است آینه بخیر شدی مقابل شده است
بگفته خود دلی قلندر است گواه ز بسکه نام خدا و رسول فریاد کرد	دولت دولت	بحکم آشنه آن لاله الا الله بنام خویش رخ سرخ زانو دیاده
ای دشمن من احمدی پشت بپشت امین نشین تیغ رسول اندام	دولت دولت	در نیمم اتقم نیام در پشت معشوق قلندر مرام ترا حاجتم

[illegible]

در آن روز باشد و سایه ی کما
 طرک کنی هند بناید
 باب خوشی آید
 آن است توکل میرا
 پستکشش نشسته است
 نعبه جامی بنوم
 بانگ آسبانی هم
 روح و در میخورد
 مرگ پر پیروا
 به معجده باید بود
 اندیشه با خدا باید بود
 روح با جسم بیست شده است
 شیعه مقابل شده است
 لَئِنْ لَا اِلَٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
 رخ رخ از نو دیده
 انتم نیاید درشت
 قلندرم ترا خواهم
 در آن روز باشد و سایه ی کما

سر ما یزد	دود ما چار
از نفس زنی	مرد و دینی
با کس نشسته	مرد و دینی
خوشه زنی	مرد و دینی
بر عیبت	یے باید
در پوتاه	پیش راه
ختم خود	مرد و دینی
کشتی خرد	دود دالان
آواز زنی	شنوم
زین	مرد و دینی
بیلگی باطرا	مرد و دینی
فرزند چرا	ملکت غلی
یعنی زنی	را باید بود
از خویش	مرد و دینی
ایخان پیر	دل شده
آینه بخور	ایت کدر
بکم آینه	ت گواه
بنام خرد	دل برین کرد
دیگر	دیگر
مشتوب	مشتوب
مشتوب	مشتوب

از تو دم و جان می بوی ترا
سوره الطیحت خرم فر
دویم و جهان چه بود
قون گری سردی خرم
نیز بجای خود نکو
بیت که سایه بد ناما بد
ای آنکه دلت زهر با می
غافل شو از ناله آزار
از دهر ترخ بلای
جز دل تنگی نوازش
بیدار فلک فضل و بهمن
گر نیست دلش ز علم
ای کشی شوق ناخدا
انگار زمانه دشمن
است شب که بیدار
از دل چهره را بهر
بگفته شود دلی قلندر
ز بسکه نام خدا و رسو
ای دشمن بی احمدی
ایمن دشمن تیغ رسو

آخری درج شدہ تاریخ بر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ ہندوستان
 ۲۔ مسلمانوں کے لئے
 ۳۔ مسلمانوں کے لئے
 ۴۔ مسلمانوں کے لئے
 ۵۔ مسلمانوں کے لئے
 ۶۔ مسلمانوں کے لئے
 ۷۔ مسلمانوں کے لئے
 ۸۔ مسلمانوں کے لئے
 ۹۔ مسلمانوں کے لئے
 ۱۰۔ مسلمانوں کے لئے

